آقای دکتر معتمدی
۸۶/۲/۱۲

رباعی

از مخزن اسرار آگهی داری تو　در محرم سر کناهی داری تو
حالی که [illegible] حق نما [illegible] کشتی　[illegible] بکنی [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] عشق [illegible]　[illegible] عشق جان [illegible] مجنون
[illegible]　[illegible]

در مجلس جان [illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible] حکایت [illegible]　[illegible]
[illegible] جان [illegible] دیدم　[illegible]
[illegible]
[illegible]

یا علی

ای مخزن اسرار الهی دل تو — وی محرم سر کبریائی دل تو
هر راز که سینه حق نما بنهفته کنی — ما را که کند تجلی اسمای دل تو

ای یوسف مصر جان تجلی معشوق — وی لیلی حی جان غرض مجنون
آن خال و لب تو شیرینهٔ ... — هر زلف تو ... [illegible]

در مصحف جان هر آنچه بنوشته است — بر خاتم جان نقش نگین آنست
... سطر لامکان ... — یعنی ره یار مکان یعنی آنست

و اما همچه حیات ذات است — هم ... [illegible]
غواص محیط جان هم گشتم دیدم — در بحر صدف در در جوان است

من رابعه حسنات والرباعیات تعول الملک الوهاب ... [illegible]
... [illegible] ... سنه ۱۲۶۴

علی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از احدیت مخبر نه / بر مبدء و ختم حجت ناظر نه
آگه نه دلت ز لوح محفوظ / نه گوش خامه از تو محظوظ
دیباچه معرفت چه دانی / نقشی که ندانیش چو خوانی
این ره بود از چه دور و باریک / چون شش باشی که ره است نزدیک
گاهی چه الف جریده میرو / چون لام گهی خمیده میرو
هر پیچ و خمی که آیدت پیش / محو از کنارگی و [illegible] خویش
رو آر سوی مقام محمود / چون میم برا بروج مقصود
از لا بطلب جمال الّا / وز اسم بجو رخ مسمّا
بر لوح ضمیر کن مرقّم / بر کلک محبت اسم اعظم
در جیب مراقبه فرو شو / با کنج حضور رو برو شو
گر بگسلدت [illegible] غیب / بگشای سر کتاب لاریب
تا سوی هدایت / زین پیش مرو پی حکایت

از مخزن اسرار المعی

تا چند بغفلتی هم آغوشش / از عهد ازل کنی فراموشش

تا بر ده رای بکوی تقوی / بیهوده کنی بزهد دعوی

آنکس که ز خشم تو نهان است / خلاق زمین و آسمان است

پا بستی اقربات از کف / هوش و مروت ببرد و لوکار

تا بر ده آهوی پیچ زنجیر / داده بتو چون حیات تکبیر

غافل چه نشسته تو برخیز / یاد خدا دمی درو ریز

در طوف حریم کعبه رو کن / در چشمه زمزمش وضو کن

وانگاه ببین ثمر چه داری / از کلک مراد بر چه داری

انفاق بکنش اکبر هیچی / بر سینه کام کن اسیری

ای یار بیا و دیده جان / تحویل نما کمال ایمان

رو آر بدانچه حق فرستاد / بر ختم رسل محیط ارشاد

زانکه بس هر آنچه گشته نازل / حق دان و کتاب زان رخ جل

بر سینه چو گلهای دیدار / در آخرت آنچه یقین دار

ربی کس

چه باش مدام بر هدایت / زیرا چو حق همی عنایت

تا آنکه نور سکندر شتی / محرم بحریم یار باشی

آنکس که شده زبانی فاسق / در بحر کفر قطره سان غرق

ارواش دینی ملازمش بسود / هر لحظه بکند راحتی بر سود

از دادن و از ستادن بیم / بنمود بره خدایش تسلیم

از قرار چه نتیش بیان / از روی غضب نهاد برون

بر گوش و دلش بنا امیدی / قفلی که بنا نمش کلیدی

افتاده بدیده اش حجاب / وانراست عظیم بس عذابی

دارند یکسان ربطا اگر / ایمان بخدا و روز آخر

لیکن نکرده مومنین اند / این طایفه منافقین اند

بازند مدام آن لعینان / خدعه بخدا و اهل ایمان

وآگاه نشنید زانکه با خویش / این خدعه کنند بکم و بیش

در دل مرض نهفته دارند / کافر زده للاه مرض خدا و

ریب است ز ایشان ... / گردیده عذاب درد افزا
زانرو که همه دروغ گویند / باری بره راستی نپویند
ور گفته شود فساد در ارض / بر خود مکنید پیش ازین فرض
گویند که ما ز مصلحینیم / ما اهل صلاح ره نموینیم
دانند همه جمله مفسدانند / لیکن ز رفت و خود ندانند
ور گفته شود که روی ایمان / آرید چه مردمان بایمان
گویند که آوریم ایمان / از بهر چه همچو آن سفیهان
وایشان همه خود ز عقل دورند / در حالت خویش بی شعورند
بینند یکی چو ز اهل ایمان / گویند که مؤمنیم از جان
خلوت چه کنند با شیاطین / باشند بکطیلی ... ...
گویند به ما ز مؤمنانیم / بر اهل شهر افکنند کامنیم
هم ... استهزا خدا ایشان / بگذاردشان بکفر حیران
وین طایفه گمرهی خریدند / پا از ره راستی کشیدند

پس

پس سود ندارد شان تجارت / هستند بعید از هدایت
مانند کسی که آتشی سوخت / حول وی آنچه بد چه افروخت
آن نور که بود شان خداوند / بردو همه را بظلمت افکند
چون کر و گنگ و کور باشند / راجع نه بسوی نور باشند
یا آنکه چو رعد و برق باران / آید ز سما سوی بیابان
تاریک کند جهان سراسر / آید ز خود شود مکرر
که برق جهد چه تیغ بران / که رعد شود چو نعره غران
از صاعقه‌های وحشت اکبر / کوبند تمام وحشت انگیز
از بیم هلاکتی که دارند / انگشت بگوشها گذارند
حق گونه مرگ و بیطاقت / بر جمله کافران محیط است
نزدیک بود که برق تابان / میلی بکشد بدیدهاشان
روشن چه شود در آن بپویند / در تار شود رهی نجویند
گر خواسته خدای بودی / سمع و بصر همه ربودی

زیرا که خدای بی‌نظیر است | بر هرچه که هست خود بصیر است
دارید مدام شکر الناس | در بندگی خدای خود پاس
زانکو همه را ز رحمت و جود | از کتم عدم نموده موجود
از بندگیش عنان مپیچ | باشد که رخ نقش ببیند
زانکه همه را ز وی نشاطی | گسترده ز رزق حق بساطی
وافراشته سایبان ز افلاک | زان کرده نزول آب بر خاک
واخراج نموده زان بسی خاکا | بنگر ثمری لطیف و پاکی
تا دیگر بهر شبانه روزی | از آن همه شده خوار روزی
زنهار میا در بد همتا | از امر حق ای گروه دانا
ور هست بشک قائم لاول | در آنچه که کرده است نازل
بر بنده خراج خود نه و نه | بنگر که آتش آوریده مانند
وادعوا شهداء کم جز از حق | هشتند دگر بصدق مطلق
این فعل اگر بقوتان نیست | تکلیف در آن نمودن از چیست

پرهیز کنید جمله پرهیز | زان آتش گرم شعله‌انگیز
که هیزم اوست ناس و احجار | آماده شده برای کفار
ای یار برادرانه از گوش | پیش آی و پیام حق بنیوش
بشنو که خدا چه گفته نازل | بر ختم رسل ظهور اول
بشری بهمه بعمال ایمان | نیکو روش پاک وجدان
که آماده بود برای ایشان | بس دلکش و پرنعم جنان
جاریست به تحت هر جنانی | نهری که بداده کس نشانی
یابند ز میوه‌اش چه روزی | گویند همه بلطف روزی
کاینست که پیش دیده بودیم | وز لذت وی چشیده بودیم
حال آنکه شبیه آن بود این | چون شیر و شکر لذیذ و شیرین
هم هست برایشان تیسیر | ازواج بهشتی مطهر
ویشان به بهشت جاودانند | در بزم نشاط کامرانند
ای مانده پس حجاب ارزم | میدان بیقین ... شم

از آنکه شود خدای عالم | بر پشه و مثل آدمش زن
پس طایفه که سوی تن اند | حقیقت آن یقین بدانند
داناان که گوهر گشته گو بینند | زین جهت اراده خداوند
وز این بشد دقیق پر پیچ | کاندر بر کافرانه بود هیچ
آنان که بجز نیستی می‌پسندند | بشکستی عهد از خدا او ند
عهدی که محکمش نمایند | می بعد نقض او درآیند
هم قطع کنند آنچه ز ایزد | امر است بدان که وصل گردد
ویشان بزمین فساد کارند | سودی بجز از زیان ندارند
ای یار بیا و گوش بگشا | بشنو سخن خدای یکتا
که دیده بحق چگونه کافر شد | بودید تمام مرده آخر
بخشید بجمله خوش حیاتی | زان پس همه را دهد حیاتی
می بعد تمام را کند حی | پس رجعت جمله است با وی
آنست که او بیافریده است | بهر همه آنچه در زمین است

[illegible]

پس چونکه بآسمان بپرداخت | این گنبد هفت تو برافراخت
دانا است که بر هر شی و همه است | بر هر چه بود تمام و داناست
چون گفت خدای تو بملائک | که جعل کنم خلیفه ارض آنک
گفتند که آفرینی آیا | در روی زمین تو آنکسی را
کافساد کند در آن و ریزد | پس خون و دیده‌هان بستیزد
و نحن نسبح بحمدک | تقدیس ترا کنیم تبارک
حق گفت منم علیم حقا | بر آنچه شما ندانید دانا
تعلیم نمود پس به آدم | او اسما را تمام در دم
پس عرض نمود بر ملائک | گفتا که خبر مرا بگوئید
بدهید بنامهای ایشان | هستید اگر ز راستگویان
گفتند که پاکی و خدایم | جز آنچه نمود با تو تعلیم
حقا که تو بر همه علیمی | ار جز که نمیکنی حکیمی
پس گفت خبر بده ای آدم | زان سما و همه بداد در دم

یا علی

گفتا بهم گفتم آیا / کز غیب زمین و آسمانها
آگاهم آنکه اسمها را / در جمله انسان و ملکها را
ای یار بیا و باز بشنو / از یار رهی حکایت نو
آدم که برفت مر ملک / گفتیم تمام را ملایک
که سجده کنید سوی آدم / کردند تمام سجده در دم
جز صدر نشین بزم ابلیس / بنمود طلب تکبر ابلیس
کافر گردید آن سیه جا شد / در وادی کفر تا ابد ماند
گفتیم پس آنگهی که ای آدم / با اهل خویش شاد و خرم
در باغ جنان کنید مسکن / ریزید بکف نعیم بدامن
گردید بهر طرف خرامان / نعمت بخورید زان فراوان
لیکن بر این شجر مگردید / ظلم آور و جورگر بگردید
پس لغزشی افکند بجانشان / در داد بمکر و حیله شیطان
اخراج نمودشان بناکام / از زانچه در آن بدند آرام

گفتیم

یا علی

گفتیم فرو شوید آنی / در خصمی هم نهید پایی
باشد بزمین تان مکانی / وز بهر معیشت تا زمانی
پس یافت ز رب خویش آدم / چندی کلمات و گشت در دم
مقبول خدای توبه او / شد عفو تمام توبه او
حقا که خدای پس کریم است / هم توبه پذیر و هم رحیم است
کردیم خطاب چون بایشان / گفتیم فرو شوید از آن
از من چو هدایتی شما را / آید بانسان و آنکها را
آنان که شوند تابع آن / نه خوف بود نه غم بر ایشان
وانان که بکفر بوده در پی / آیات مرا کنند تکذیب
باشند همه ز اهل نیران / در نار مخلدند سوزان
ای یار بعهد خود وفا کن / شکر نعم خدا ادا کن
بنگر که بقرآن خدا چه فرمود / گفته است که ای بنی اسرائیل
با خویش کنید صبح تا شام / ذکر نعمی که کردم انعام

در عهد وفا کنید با من | تا نیز در آن وفا کنم من

پیدا و نهان همه سراسر | باشند ز من به ترس اندر

وارهان بیاورید از دل | بر آنچه ز من شده است نازل

از روی یقین کنید ثبوت | تصدیق بآنچه هست ثابت

نازید بآن بخت کفتار | دادست مرا که نیست پایان

مخرید بهای کم بآن تیز | از من بکنید جمله پرهیز

حق نکنید پیش نهان | دانسته بس لباس بطلان

بر پای کنید خوش صلوة | بدهید ز مال‌تان زکوة

گیرید رکوع را در آغوش | گردید براکعان هم‌جوش

آیا بدهید پند مردم | خود را بکنید خویش را گم

دایم بتلاوت کتابید | آیا بتعقل می نیابید

جویید ز روی استعانت | با صبر و صلوة استعانت

حقا که بزرگ باشد آنها | الا بخشوع جان فقط تنها

آنانکه

آنانکه که معتقد ملاقات | دارند برب خود بطاعات

وز راه یقین تمام دانند | کاخر بخدای راجع‌اند

ای یا بنی اسرائیل از نو | دانکه ز پیش از این بشنو

کردارت و بکر ضلال حیران | تاکید که ای بنی اسرائیل

با خویش کنید صبح تا شام | ذکر نعمی که کردم انعام

حقا که نمودم آشکارا | تفضیل بعالمین شما را

پرهیز کنید پس از آن روز | آنروز که نیست هیچ دلسوز

پرهیز کنید پس آنروز | آنروز که نیست هیچ دلسوز

در کس نکند کسی کفایت | چیزی و نه ز آن شود شفاعت

ولیشان نشوند نصرت کس | نه گرفته شود از آن عوض نیز

آندم که نجات بعض عون | دادیم بجمله زال فرعون

کز جور و ستم بدید ناچار | زیشان بعذاب بد گرفتار

وابنای تمام را بکشتند | بسته بمیان بدند دامی

گشته یکی بحر زنان تن بتن / جمله پسران نو جوانتان

چون عبور بیم پس بلائی / دران ز عذاب کبریائی

آنگه به بحر گشت دیم / وز آن همه را نجات دادیم

کردیم غریق پس برابر / فرعون ستم ادای اورا

از عیش شما نگشته خاطر / بودید بسوی جمله ناظر

آنوقت که وعده مصطب / دادیم کلیم را چهل شب

گوساله زبعد پرستید / آیین ستم ز کفر گرفته

پس در عفو بر گشودیم / عفو از همه بعد از ان نمودیم

باشد که بشکر اندر آیید / در شکر انعام حق گراید

وانگاه بموسی این عمران / کردیم عطا کتاب و قرآن

باشد که هر این بیابید / از ظلم و ستم عنان بتابید

موسی چو بدید قوم خود را / بر یک گزیده اند بدرا

از غیرت ذات خویش ... / رو کرد بقوم انچنین گفت

حقا که شما

حقا که شما زا بر آیید / بر خویش همه ستمگر آیید

زا برو که بجای ما دی خویش / گوساله گرفته اید در پیش

اکنون همه زین سیاه کاری / باید عنان بسوی باری

بر گشتن بکر بکر گمه ما / عند و زنبر بریده سرها

این است که تو به تر د باری / از اهل گنه که بنده کاری

که تو به داتان قبول ذات است / حق توبه پذیر و مهربانست

گفتند دمی که سوی موسی / ایمان بتو ما نداریم حتی

کز گفتش خدا بیا ببینیم / دزد دنیت او بکلی بجبینم

پس صاعقه زغیب آمد و چنانم / نظاره کنان تمام یا تو خستنا

پس حق همه را زبعد مردن / کردیم زنده پس شکر کردن

بر سر همه را ز ابر سائی / بستیم ز ابر سایه ... بابی

پس بر همه از جی ... / کردیم نزول من و سلوی

وی یا رعنان بسوی حق تابت / بنگر که چه گفته است در باب

بخورید از طیّبات نیکو / آنچه که روزی شما هست
از ظلم و ستم که پیش کردند / بر ما نه بجان خویش کردند
گفتیم دری که شد مدخل / در این قریه شوید داخل
هر سو که بسمت میل آیید / از آن بخورید تا توانید
پس سجده کنان حطّه گویان / زین باب شوید داخل از آن
تا آنکه در کرم گشاییم / جرم همه مغفرت نماییم
وافزون بکنیم محسنین را / نیکو روشان پاک دین را
پس ظالمان ستم بری گشودند / تبدیل سخن زکین نمودند
گفتند نه آنچه را که گفتیم / کردند بدل دگر که گفتیم
گشتند بظلم بسکه مایل / کردیم از روی حق نازل
زجری از آسمان بر ایشان / زآنرو که بدند فسق کیشان
آبی که نمود بی کم و کاست / موسی ز برای قوم درخواست
گفتیم بزن عصا بآن سنگ / چون وارد دشت نمود آهنگ

جاری شد

جاری شد از آن دوازده عین / هر یک بصفا چو نور عینی
مردان بحقیقت کم از بیش / خوش شد و دانسته شد مشرب خویش
نوشید و خورید هیچ هنگام / رزقی که خدا نموده انعام
لیکن از حد بدر مپاشید / در ارض فساد دگر مپاشید
آندم که بموسی پیمبر / گفتند که صبر تان میسّر
هرگز بیکی طعام نبود / درخواست کن از پی مان ز ایزد
کاخراج برای ما نماید / آنچیز که از زمین برآید
از تره و از خیار و از فوم / هم از عدس و پیاز معلوم
گفت او آیا بدل نمایید / سازید هر آنچه هست ادنی
آیید فرود سوی شهری / گر خواهش خود برید بهری
پس ذلّت و مسکنت بر ایشان / شد جمع نمود شان پریشان
گشتند تمام خوار و ناچار / اندر غضب خدای قهار
زانرو که بدند کفر ورزان / بر آیات خدا روی گردان

وز شیعه ستم پیشگان را / در ملک وجود سر و سامان
با حق بقتال می‌کشیدند / خود جام وبال می‌چشیدند
زیرا که بُدند معصیت کیش / پس کرده تجاوز از حد خویش
حقا که تمام مؤمنین را / رستا و ابوده جهانیان پیش
اما که بظاهر و بباطن / مونس بخدا و روز آخر
گشته و شوند نیک کردار / اجر همه است نزد غفار
در وادی خوف جسته بر دل / ایشان نشوند هیچ محزون
وانگه که ببسته‌ایم میثاق / از جمله در این رواق نه طاق
بر فوق همه چو رفته طور / کردیم بلند پایه طور
گیرید فرا پیش از قوت / دادیم هر آنکه تان بقوت
هم نیز اسرار که است در آن / گیرید بیاد فاش و پنهان
باشد که شوید اهل تقوی / در بزم تقی کنند ماوی
پس باز زبان نرم کشودید / برگشت ز عهد آن نمودید

گر فضل

گر فضل خدا و رحمت او / زان پس بشما نکرده بد رو
بودید همه ز اهل خسران / در قید زیان اسیر و حیران
ای یار بیا و این تعدّی / بگذار وگرنه مسخ گردی
خواهی شنوی اگر بیان / زین نکته که گشت کنون عیان
ز رشته این سخن مکن گم / بشنو ز خدا لقد علمتم
آنانکه تعدّی آورنده / گشتند چه از شکار شنبه
گفتیم بجمله های باشید / بوزینه شوید زار بدتر
پس بهر جهانیان هویدا / گردانیدیمشان نکالا
زان جبر از نیشتشان فلانان / ما پیش کو است و پشت ایشان
و آنگه پند برای متقیان تست / زان روی که عبرتی نمایانست
موسی چو بقومش امر فرمود / در ذبح بقر بامر معبود
گفتند آیا بجود پسندی / ما را که شویم ریشخندی
فرمود مرا اعوذ باللّه / باشم دگر از جهان بدخواه

قالوا ادع لنا خدای خود را — کان حقیقت کند بیانش بر ما
موسی بجواب قوم فرمود — گوید بیقین خدای معبود
نه پیر و نه بکر و نه جوانست — گاوی متوسط میانست
پس روی کنید شما و مردوار — در امر که گشته اید مأمور
گفتند بپرس ز الله او حقیقت — گفت او گوید که گاو زردیست
گردیده برنگ خالص آن — مسرور شوید دیده تا آن
گفتند بجان خدا بیرداز — کان حقیقت کند بیانش آغاز
کان گاو گشته مشتبه مان — ما هم شده دگر نه کز دل و جان
گر حق خواسته الله باشد — دریابیم آن براه باشد
گفتا گوید خدای علام — باشد بقری که نیست انعام
هرگز کی از آن شود شیاری — نه آب دهد بکشت زاری
وز عیب بریش عیان نباشد — رنگ دگر اندران نباشد
گفتند کنون شدی حق از تو آشکار — گردید بس از شش جدا سر

لیکن ز میان نمانده بد هیچ — کز ذبح بقره شوند بی‌پیچ
کشتند در آن دمی که یکسان — گردید به واقعه در آن پس
غافل که خدا کند نمایان — آنرا که نموده اید پنهان
گفتیم زنید پس بدینسان — آنرا ز جوششی به بعضی از آن
کاحیا کند خدا اموات — وز خوابه نماید آیات
باشد که ز شکرش تعقل — آرید بچنگ دامن گل
پس سخت بعد از آن شما را — شد گشته دل چه سنگ خارا
نه بلکه ز سخت سخت‌تر شد — سختیش فزون‌تر از حجر شد
زیرا که هر آنچه سنگ زار — هست آنکه از او روان شد انهار
زانهاست که هر دم از شگافی — جوشد دو هزار چشمه صافی
زانهاست که هم فرود آید — از ترس خدا هر آنکه باید
غافل نبود خدای دانا — ز اعمال همه نهان و پیدا
خواهید که باز آنها را — تصدیق کنند مر شما را

بوده است در این کسان گروهی / هم سخت و سیاه رو چو کوهی

تحریف کن کلام یزدان / دانسته پس از تعقل آن

بسم الله الرحمن الرحیم

سر علم محمد / علی عظیم

سلسله نام الهیست این / ناظم سررشتهٔ [illegible] این

صیقل آئینهٔ جانها بود / جوهر شمشیر زبانها بود

زانکه زد آئینهٔ عشاق را زینت / نور فزا دیدهٔ مشتاق را

پرده‌کشا از دل ارباب حال / چهره‌نمای صمد لایزال

مظهر

مظهر انوار تجلای حق / منظر دیدار تجلای حق

شعشعهٔ مهر سپهر وجود / مشعلهٔ غیب بزم شهود

رونق دکان نجف گستریست / زورق عمان گهر پروریست

زیب ده جلوهٔ رخ رخشگر / خال و خط چهرهٔ [illegible]

آیت توفیق و برات نجات / رایت تحقیق برات صفات

هرکه ز اسرار خدا آگهست / از دل و جان قائل بسم الله است

زانکه در این آیت علم حروف / دایره بر بحر معانی ظروف

با که کند شرح بدایت بیان / مبتدء از باب بشارت بیان

هر الفی آیت ام الکتاب / کرده رقم بر بصر از مشک ناب

لام که از لمعهٔ الاسرار لواست / آن تحفه لؤلؤی لالاست لا

ها که کند رمز هویت ادا / هست تجلی‌گاه ولی را هدا

راز ربوبیت رب رایت است / بر سر رحمن و رحیم آیت است

حا که بود رمز حیات ابد / حس از آن رایت خط مستند

نعلی

نون بود از نعمت نعمها … رمز که رو جانب نعمت نما

یا که اشارت ز ید الله بود … یاور جان و دل آگه بود

باز و هم جلوه صورت کنون … معنی لفظ و حرکات و سکون

نقطه این آیه که جاری آمده … پایه سر سده که باز آمده

کسره آن کاسر الواح گشت … متحقق از وی شده ابیح گشت

ضمه آن فاتح ابواب جود … باز در جود از آن در وجود

صورت تشکیل که در این بهی … بهر دل از دیده معنی بهی

یا مکمل شده که دندان نمات … شانه کش زلف عروس ثبات

هر الف خنجر کشش خنجریست … بر دل هر مشرکه و کافری

بسم که بر شکل نسیم آمده … نسمه از باغ نعیم آمده

صورت الله که چون مجمر است … قفل گشای در گنج زراست

کرده هویدا الف و لام را … در چمن نام مطرا کیا

صورت خشم است عیان الرحیم … برکه سوی معنی آورد نسیم

چون

چون ز بدایت سخن آغاز شد … باب سخن باز از آن باز شد

هست سزاوار بدایت بحمد … زانکه رسد کار ز نهایت بحمد

حمد خداوند جهان آفرین … زانکه دهد پرورش عالمین

نعمت رحمتش همه صبح و شام … خوان کرم چیده بر خاص و عام

فیض رحیمیش که جهر آور است … سینه احرار از و انوراست

اوست که او مالک روز جزاست … اوست که معبود است او را ثنا

اگر کسی غیر تو معبود نیست … در دو جهان مایه مقصود نیست

روی عبادت بتو آورده ام … یاری و لطف از تو طلب کرده ام

رهبری ما چو نه در خود است … از کرم خود بنما راه راست

راه کسانی که تو انعامشان … کرده و داده ز آن کامشان

نه ره آنان که ستم آورند … از تو سزای غضب آورند

نه ره آن طایفه ضالیت … کز تو بعیدند و کنند لاف قربی

بار خدایا من بدنام را | رند غزلخوان می آشام را

گر ظلم دیده ام روزگار | تار شده همچو شبم روزگار

نام شده شهره بیدا مهیم | کام بدل گشته بناکام هم

غنچه دل چون گل افسرده گی | روی هما داشت به پژمرده گی

زرد شد از فرقت یار بلا | وز غم دلدار غذای شب بلا

خشک شده گلبن پیشانیم | هیچ فرو برده بخون رشتانم

نیست ز ابنای زمان رنگ | ساغر عیشی کنم غیر سنگ

سنگ ستم خورده ز بس سینه ام | زنگ شده جوهر آئینه ام

گرچه بلا دارم ره آمد بر رشتی | با کس دیگر نیست آویزشی

گاه برون از دو طلب میکشند | گاه بخون غم دم هم میکشند

بسته در این مرکز قسمتم خر | راه گریزم فلک برستیز

نیست جز از راه گریز کوششم | نیست جز از خون خود جگر نوشم

نارا هم

رباعی

بازم از آتش بکش روزگار | عزلتی از خلق کنم اختیار

رو ز اغیار بسوی تو کنم | سوی کسی از همه سو رو کنم

کار من از جهه همه جرم و خطاست | لیک امیدم ز تو عفو و عطاست

رحمت آور بگنه کارم | در گذر از جرم شکسته کارم

در حرم وصل خودم راه ده | طبع سلیمم و دل آگاه ده

معتکف میکده خاص کن | جرعه کش باده اخلاص کن

باده توفیق بجامم بریز | ساغر تحقیق بکامم بریز

قابل اقوال شریعت کنم | فاعل افعال طریقت کنم

ساز کلی از سر دهم گوش سه | تا ز حقیقت بچشم نوش

سر خوشم از ساغر توحید کن | بیخودم از باده تجرید کن

تا ز فنا دامن جان بر زنم | خوش ز کمر بار بقا بر زنم

ای کرمت باعث و ربط نوی | نیست کسی جز تو مددگار من

ورطه سخت آمده بازم به پیش | نصرتم بخش ز انعام خویش

تا فرس طبع سبک سیر را / راه نورد حرم [illegible] را

بادیه پیمای مدارج کنم / مرحله فرسای معارج کنم

جلوه‌گهش تا بپر و کمت خیال / جلوه دهم در بر و دوشش کمال

[illegible] فتوت [illegible] نی ببر / دامن همت ز [illegible] بر کمر

تیر و کمانی ز جلال و جمال / سنگ زنم همچو شهاب از هلال

جبهٔ حکمت بمعانی کشم / گردن فکرت بسلاسل کشم

از در [illegible] صف آرا شوم / گه برو عرصهٔ انشاء شوم

تیغ هنر را بکشم از نیام / رخش ظفر را بکشم در لگام

جانب میدان سخن رو کنم / سوی ره عزم تکاپو کنم

طبل نوازان ز حریر قلم / هش [illegible] در صف [illegible] دم

در عجمی که کمیت خلاف / تاخته در عرصهٔ لاف و گزاف

هنجر از رسم سخن گستری / بسته بجز نام هنر پروری

جلجل نوازند ز بس ماه و من / کوس لمن الملک ملک سخن

دهر

دهر فکر ار همه داده بباد / کرد برانگیختنشان از نهاد

خوار از این عرصه [illegible] کامشان / حک کنم از لوح سخن نامشان

از یم قدرت بهنر [illegible] چنگ / گوهر فیروزی ام آید بچنگ

چشم فرو بسته ز [illegible] و پیر / گیرم از ابنای زمان گوشه گیر

خانهٔ دل کاخ حرم کبریاست / پاک ز آلایش کبر و ریاست

فارغ از اندوه بری از تعب / جای اقامت کنمش روز و شب

باز کنم پرده ز رخسار فکر / تاب دهم طرهٔ افکار بکر

از یم معنی [illegible] پروری / تازه کنم رسم سخن پروری

نقش کنم بر صفحات سپهر / جدولی از [illegible] ز رو ماه و مهر

پس بمداد شب شنجرف روز / با قلم صنع بدایع فروز

راقم آیات الهی شوم / ناظم دیباچهٔ شاهی شوم

ای آنکه بیخبر بوئیت هستی / دارد ز تو هست و نیست هستی

آنکه ز محیط جمع و فرق شد　　در قلزم محو محو غرق شد
چندانکه دُر نسفته سفت　　اسرار نهفته فاش گفت
هر اسم ز نسبت‌اند طرفی　　از دفتر عرف خاص حرفی
زان دفتر از جمع حاصل اسمیت　　مشتاق شنود از طلسمیت
آن اسم که مبدء بنی آدمی بود　　اسرار حق و سماء عالمی بود
ز افراشت لوای نور ناگاه　　در عرصهٔ قدرت اسم الله
چون گشت لوای نور ظاهر　　ظاهر شد از او همه مظاهر
گردید دو شعبه باز آن نور　　از غیب دو شمع و فاش و مستور
گر سرّ نبوت و ولایت　　وز رمز و بدایت و نهایت
زان اسمای جمالی و جلالی　　بر پا شد آب و خاک و اعالی
در ارض و سما کند بیانی　　از دو همه را سوی معانی
ای منعت از بیان مبرّا　　وز ظلّ و بقایی ما معرّا
ز جمانیت نوال احسان　　بخشیده به کافر و مسلمان

تابان

تابان ز رخ تو انوار　　در سینهٔ مهر ورز ابرار
ای از تو احاطه عقل کل را　　بر نفس و طبیعت و هیولا
هم از تو محیط عرش اعظم　　چون منبع علم کرد عالم
گردان فلک و ثوابت از تو　　سیاره نجوم و ثابت از تو
ای از تو قرار دار کیوان　　در پای این بلند ایوان
برجیس ز هیبت سعد اکبر　　از تخت سعادتش ببسته
بهرام که تیغ کین کشیده　　از امر تو خنجر دین کشیده
خورشید به تخت آسمان است　　از حکم تو خسرو جهان است
ناهید نوای عیش از چنگ　　از شوق رخ تو کرده آهنگ
نقش غم تو بلوح دل تیر　　با کلک وفا نموده تحریر
ماه از تو است اندرین کهن دیر　　ابروچه کمان کشیده بر غیر
جائی ز تحرکات حر جهالت　　گردیده گرسنه قناعت
قرص قمرش نهاده نانی　　بر خوان فلک بمهمانی

یا علی

ای گشته ز مهر تو فروزان ‌‌‌ در مجمره باد نار سوزان

با یاد تو بادهای هوائی ‌‌‌ افکنده ببار رواق و کوئی

از بهر لطافت سحابی ‌‌‌ برخاسته و نشانده آبی

از امر تو آب گشته جاری ‌‌‌ پیدا و نهان بهر دیاری

افلاک و عناصر و موالید ‌‌‌ دارند سوی تو روی امید

در دایره غم تو افلاک ‌‌‌ دایر شده گرد مرکز خاک

خاک از غم تو نگاه و بیگه ‌‌‌ چون نقش قدم نشسته در ره

گم کرده ره از پی تو پایان ‌‌‌ پویان شده در که و بیابان

پرگار صفت مدام در سیر ‌‌‌ که رو بحرم کند گهی دیر

بر دامنت از حرم و دیر گرش نیست ‌‌‌ در دیر و حرم بجز تو کس نیست

آنجا که توئی دوئی نگنجد ‌‌‌ این ما و من و توئی نگنجد

تا نیست نگشت هستی ما ‌‌‌ نگذشت بلند و پستی ما

یک غنچه ز باغ وصل نشکفت ‌‌‌ بوئی بمشام روح ننهفت

ای از تو

یا علی

ای از تو شکفته هر شکفتی ‌‌‌ وی از تو نهفته هر نهفتی

هر گل که در این چمن شکفته ‌‌‌ در وی ز تو نکته‌ای نهفته

هر سرو روان که سر فرازان ‌‌‌ یکتائی تو کند نمایان

هر لاله که سر زند ز باغی ‌‌‌ دارد بدل از غم تو داغی

شب‌ها بسحر هزار دستان ‌‌‌ در ذکر تو با هزار دستان

از شوق تو قمریان بصد ذوق ‌‌‌ بر گردن جان زده همه طوق

ای از تو ظهور جزو و کل را ‌‌‌ وی از تو بروز خار و گل را

ای مظهر حسن تو نکویان ‌‌‌ حسن تو عیان ز ماه رویان

مستان که مدام در خروشند ‌‌‌ از باده عشق تو بجوشند

ای عشق تو رهنمای عشاق ‌‌‌ جا کرده بسینه‌های مشتاق

در جستن تو ماه و مهر و انجم ‌‌‌ گاهی بفلک عیان گهی گم

در راه تو انبیای مرسل ‌‌‌ بگذشته ز سر بگام اول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر المرسلین محمد
وآله الطاهرین بدانکه بر هر مکلفی واجب است که سیاح نظر را
در دریای بی‌انتهای فکرت عالم در سازد و بدیدهٔ بصیرت
بعقد لآلی غرائب ذات در صدف صفات پردازد
و سیاح فکرت را از روی تحقیق مرحله‌های مدارج و معارج
توفیق گرداند و محققانه چون با اقدام صدق بمنزل تحقیق بمقام
اهل حالت برساند و لمحه بنظر تامل و تعمق در نفس خود غور نماید
که چون و بسبب آمدنش از دار الملک عدم بشهر بند وجود که بهرت
بسرت است هستی عبارت از است جهت و عهد روز ازل را
بخاطر آورده دقیقه‌ای بیاد داده باشد و حرکات بستان عبادت
در مزرعهٔ اهل ساخته باشد و با آداب تمام در حلقهٔ اسلام در آمده

پا از جادهٔ شریعت بیرون نگذارد و عاشقانه سر در طوق اطاعت نهاده
در طریقه بنا کند بسیار دردارکان خانهٔ دین را با اصول و فروع عبارت
از ایمان است محکم دارد و از پرده شبهه بیرون آید [illegible]
بازیچه نینگارد ای آنکه ز خود رانده‌ای و در هم بیداری [illegible]
کهو در توحید آویز گوش جان گر قول [illegible] بازیچه [illegible]
روزی با مشکل آوار کرد شوق [illegible] محکم [illegible] را حکام [illegible]
پس باید دانست که اصول دین پنج است و در هر یک [illegible] از این بحث
بحث اول توحید یعنی خداوند [illegible] آنکه حق جل و علا معبود است
واجب هدایة لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا [illegible]
[illegible] ممکنات سزاوار پرستش
سزاوار پرستش که [illegible] سزاوار [illegible]
[illegible] کاف و نون [illegible] عالم را [illegible]
چهار [illegible]

کلا از نقش کاف کون بر لوح عدم کشیده عالم یعنی غبار تعلقش بدایره
جزو کل وسیله جار و کل محیط کعبه تنزیهش در جار روبان تن جز جوهر با نوا
[illegible] دانا [illegible] اساسش   حی لایموت و شد باز جهان نما
در کل [illegible] روح افزای حیاتش گوهر نجم و نخواهد بود هر یکی از مبداء ازلیش
عوالم [illegible] گاه اعتبار فرمه و کارهای راز نکی داشتن خبر نگارهای
مسبب اطوار [illegible] و تکرار [illegible] که ادراک عقول از درک او [illegible]
[illegible] جسم [illegible] تحسین و تسبیح هر زبان حیاتی [illegible]
[illegible] و مرده [illegible] قدم بر [illegible] یک سیر [illegible]
اسلام نمودن دایره [illegible] با نوای صلاتست ناطق [illegible]
نطق نطق آفرین در هر زبانیست   صلاتی
که جز شیوه راستی و بارگاه صداقتش روایت صافی که از [illegible]
ترکیب اجزای عالم نموده و خود از همه منزهست محمد [illegible]
حالت را در مکان یگانگیش [illegible] ساخته [illegible]

بکمال [illegible] آرایش جرأت دیداریست با بزرگی رودست ترک یزدان
احدیتش ما زبانست پیمبر از نوعیت آسمان [illegible] خزانه بی بهایش
ما روان تصویرت آفرینی که معانی زاینده در ذات او روانست
یعنی عالم بذات دارد که صفات بریست یعنی که کمال عز و جلال
برتر است از گمان و هم خیال   شرح ذات [illegible] کنم [illegible] بود
در پیمایش زبان ناطقه لال   یعنی خدا اجلال است و ظالم نیست
زیرا که از افراط و تفریط بریست و ظلم یا در افراط یا در تفریط است
و او از هر دو منزه است اگرچه بر همه محیطست   عدالت جوهر تیغ تیز است
عدالت خنجر خونریز است   عدالت عاری از لاف و گزاف است
میان حق و باطل موشکافست   عدالت [illegible] را جد است
نهان در بارگاه کبریایست   یعنی فروزنده اختر برج فتوت
و درخشنده گوهر درج نبوت طوطی شکرخای سبحان الذی
اسرا بلبل دستان سرای و ما ینطق عن الهوی بنده مهر [illegible] مصطفی

سر حلقهٔ صوفیان با صفا در پای پرچم های جهد و الطاف غضنفر شاه ام
مهر عبد مناف محمد مصطفی علیه التحیة و الثنا پیغمبر بر حق و خورشید ماه
هدایت خلقان کامل است و ختم پیغمبران است نبوت ستاده خلعت خاتم و
نبوت امر رب العالمین است نبوت تاج مهر نبوی الهی است نبوت
مرهم روان است شمع راه است نبوت دارو بانور جانهاست نبوت
مرهم داغ خانه هاست نبوت دستگیر گمرهان است نبوت چاره
فرمای جهان است نبوت مطلع انوار حق است نبوت شمع
اسرار جان است نبوت ساز برگ مرسلین است نبوت شمع
راه متقین است نبوت گوهر دریای رسالت نبوت ختم آمد بر محمد
نبوت ختم پیغمبران است محمد شاه اهل ارض و جان است محمد
محیط شریعت و قرآن از محمد بنای دین و ایمان محمد کاشف
سر نهانی از او ظاهر صورت عز آنی دانش کائنه زجان ساحت
تجلی گاه انوار الهیت همه گفتار او گفتار حق همه رفتار او رفتار حق

بحر او شفیع المذنبین است یعنی دان رحمة للعالمین است لطف هر
کبریایی است خاتم بیا طی بر همه باشد مقدم یعنی شیر
شجاعت و پلنگ بیشه شجاعت صدر نشین مسند جان ارتقی تکیه باز عرصه
لافتی مرکز دایره هدایت والی خطهٔ ولایت است اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب وصی جانشین محمد مصطفی است امام بر حق و
راه هدایت با یازده فرزندش و فرزند یازدهم او امام ثانی عشر
و نایب مناب خیر البشر مرکز دایره مکان صاحب الامر و العصر
والزمان امام عالم و قیام منیر آدم بزرگ صحنه وجود او ست و او بامر
پروردگار خود ظهور خواهد نمود در رفع ظلم و بیداد از جهانیان خواهد نمود
امامت شمع فانوس یقین است امامت نور قلب متقین است امامت
گوهر دریای جود است امامت حاجب حق از همه است امامت زنگ
از دلها زدودن امامت جوهرکان دلجوست امامت رهبری کردن خلق
نمودن راه راه حق را بر خلایق امامت ابر گوهر بار لطف امامت علم رفتار

امامت بسجه دس رسالت گوهر امامت کان ایمان را است جوهر امامت
مقصد جن و بشر دان امامت ختم بر اثنی عشر دان بنا بر گوشه جن و بشر گشت
امام اول از آن شاه عشر گشت علی شیر خدا شاه ولایت علی مصباح مشکوة
هدایت علی دانای سر بود و ما بود علی دریای لطف و معدن جود علی تابنده
مهر برج ایمان علی رخشنده در برج ایقان علی سلسبیل بزم تحقیق
علی عزلت گزین کوی توفیق علی در دهر ممتاز است کل علی آرام جان و
راحت دل وصی و جانشین مصطفی او است ولی و محرم راز خدا او است
بود اسلام جهان ختم امامت بر او و عترت او تا قیامت یعنی در روز قیامت
خلا شیخالی همه مردگان را از تنده خواهد گردانید و ... جزای عمل خود
خواهد رسانید سعادت دیده دوستان عود با صل است نبخشاید گناه ...
و مدعانی گل دم در دم صور فرو گیرد جهان را تیره شور زلزل در بنای عالم
افتد زهر سو رخنه در افلاک افتد که بنیاد قنا ... عالم
فرو ریزد اساس چرخ اعظم شود مفتوح باب خلد و نیران عیان گردد

صراط حشر و میزان شود اندر میان انس و جن شور زهر سو مردگان
خیزند از گور سراسر نامه اعمال در دست یکی هشیار گردد دیگری مست
کنه گیرش ثواب اندیشش بگیر همه آیند در صحرای محشر یکی شاد و یکی غمگین
ز افعال بمیزان عمل سنجد اعمال چپ و راست گرد چون کند مرحساب
حساب نامه اعمال هر شخص یکی را در نعیم قرب خوانند یکی را در جحیم
بعد رانند شود پر نور زیشان را نور ماهی شود مردم زیان را ... تکی
بود آن روز روز کبریائی که ظاهر می شود عدل خدائی چراغ معانی
بیان اصول را یافتی لآلی مسائلش را صدف شکافتی اکنون ...
و عمل کن فروع بکوش و بیضای سعادت از عمای عبادت
بنوش تا فردای محشر از باده کوثر با ... و ... خود را
خود را بیا رگاه حق رسانی بکار امروز خوش کن تخم عبادت حاصل
کنی فردا سعادت پس بدانکه مقدمات فروع چهار را
دو در هر یک شرط بی شمار عبادات ... و ... دیگران

دعا بدان را برات کلید نجات است و تقسیم این شش قسم است و در این یک

صد جام پنج نیست نماز است و عز راز بانی نیاز است و مقدمات

آن هفت است و در هر یک گنجی نهفته است تطهیر و صفای اندام و جسم

پاکی مکان و غصبی نبودن آن معرفت قبله و رو کردن بجانب کعبه

وقت شناختن و دل از خلق بکنده پرداختن در عدد فرائض دانستن

و ادای آن کما هو حقه دانستن و ارکان نماز نزد بعضی بتحقیق پانزده است

آن را ذکر و بیان خوش رغبت و نیت و قیام و تکبیر الاحرام رکوع است

و سجود ای نیک فرجام دو احیانش باسر و دیگر تمام است ثلاث آخر

و تشهد و سلام است روزه بجا آوردن از غیر حق امساک کردن است

زکوة بمستحق دادن و برات آزادی گرفتن است خمس دادن

بسادات و حاصل کفش مراد است جهاد با کفار در راه

امام زمان کار است و سه مقدم دیگر از فروع ایقاعات و احکام و عقود است

در ضوابط هر یک در کتاب مشکوة النجات تحقیق است جهد کن تا

از ایمان

از ایمان بدست آری و بار گران خانه کفر شکست آری در جهان ایمن بهتر

از ایمان نیست و آن سود نیست که هرگز زیان ندارد در چشم ارباب

معرفت ایمان آب است سکندری کش از آن است حقیقت مهر است بی زوال

بحر بی لایزال زره از آن پخته بر پخت قطره از آن بحر پیدا است

هر کرا در دل ایمان نیست بحقیقت در جسم او جان نیست نور

ایمان در دل هر کس که تافت ره ای بسرادق مقصود یافت الهی

ایمان کرامت کن از شکارم در قیامت کش بگدازه ز ایمان دل

هر که بتافت بخود سرا پرده مقصود یافت و آنکه نتافت

نور ایمان در دل خود راه بر منزل مقصود نیافت یارب

تو از ایمان بدلم نوری بخش در نور دلم دیده منظوری بخش

در جنت قرب خویش نزدیکی ده از رنج بعد خود مرا دوری بخش

اصول و فروع باطنی ای درویش چون معانی اصول و بیان فروع

دانستی و ادا کردن آن کما هو حقه ... الحال اکنون دل را

از رشک فی جمع کس و جان را پروانه بیک شمع کس بار حجت
بگذار و دست حاجت بردار گوش سر ببند گوش سر باز کن
استعداد محنت گریه آغاز کن تیر معانی از کمان بیان میجهد هدف
باش لآلی متلالی از ابر بیان میچکد صدف باش تصور کرده
تصدیق مکن حقیقت کجا بنا ورده رو سخن مکن اصول و فروع
در گذشت خانه را فتو حاصل انغمی برسد خانه طرح بود بنا را اصول
و فروع باطن بکوش حقیقت بحر مجاز بعرو وش اینکه عواب
این است آن در روایت این باب اصول و فروع باطنی
بکنت معانی بسیار دارد و لفظ اندکی است و آن اینکه از آنست
زیرا که کار بنای بنا را است و مقدمات آن چهار است دوم رکن
شرط بیشمار است اول توفیق دوم تحقیق سیم هادی چهارم
حضور مقدمه اول توفیق است و کلید قفل تحقیق است و بی شرط
آن سر است و جود کننده و سوسه است اول صدق و صدق حقیقت

و دیو سنگ هدف شهاب یقین حشر قدم عروج زیائم خراب بمعراج
راستی نسپاری و اوامر و نواهی الهی را بی حکمتی مدار انسته
مواعید او و دروغ مپنداری بزن کعبتین نمک شیع یقین بصدق
ای معراج مومن ببین حریم اخلاص و اخلاص آن است که زر دل
عیار دل را از کوره هستی برآورده باتش نیستی در بوته صدق
بگداری و از غل و غش جدا سازی نفس اماره بکلی خالص سازی
بس بدار الضرب مودت بنقش محبت مسکوک نمائی و بسپاری
خبر بخزانه جانی انتهای اخلاص فراغی از غل و غش نکن نقد دل اخلاص نقش
تا قابل خزانه اخلاص حق شود بیت و صفت آن است
که احرام حرم صدق نبدی دولت اخلاص از آن عز که نی
و ما را زبان به زبانی نجات عزت ما آب اخلاص عزمانی
که خداوند اکبر می کند کارم تو غفار که توفیق توان مرا باید
هیچ کاری توفیق و رفیق نمی کنی خالصم از وسوسم ایمن کن

تا از ناکرده تو را بجای آورم و جز طریقه بندگی نسپارم خدا
وندا ایمن توفیق یارم زجنگ نفس اماره لارام بدستم و در ذلت
شمع راهی در پیشم آوام از نواهی چون تو دل را از نفس جمع گردی
و شرط نیت بجا آوردی خدا هم ترا یاری کند و بتوفیق مددکاری
زیرا که عادل است و ظالم نیست ظلم قبیح است و او از قبیح
بری است تحقیق است و معانی آن بس دقیق است و شرط
آن چهار است و پایه سند که یار است طلب علم و طلب علم
آسانست شمع توفیق در دست تحقیق گرفته گاهی از افکار
دکانهای ناقصه تا آنجا مناهج عرفان و معارج معارج انتقال کهوار بصیقل
یقین زنگ ریب از آئینه ضمیر زدوده و فذلکه سر خویش
حاصل نموده در اقالیم جهان سیاح و در بحار زخار سبب
و ملک سیاح هر سوئی پا از جاده طلب برون نگذاری
تا جواهر زواهر معادن علم بجنگ آری تشنه چون ناپاک

تا کی بخانه نشانی تیر شهوت را دل شه زیج از لهو و لعب باز گردان
قدم از خانه بیرون نه چه مجنون بیابان طلب بپیمای دوار بکوه و هر کوه
در عطش چه برکار بکهف تا زظلمت کام حاصل بشوار حقیقت چو خضر
علم و حلم اساس است و سر تسلیم را گوی چهان رضا سازی
در عرصه طلب بجا باده نفس در بیابان از جفای هر سختی و جور خلق امن شکنی
جز شیوه استقامت و تمکین پیش نگیری نشر باید بود نه روباه
کوه باید بود نه کاه جهان گرچه بحری شود پر خیز بود کوه سو
پای تمکین قرار نیسمی وزد گر راهی سوی کاه زباید زد شش
عنان اختیار بشر است و آنکه هر صبت رحستان در بحر علم و حلم آبها
پس باید علیک صدق و اخلاص از تربیت درست در آرکش
و پا در آب نهاده غوطه در گردی و صدف دار طلب کرد
در بازار عرفان کالای بس عزیز است آن را خریدار است
هر گرا هنیر است بیشر کو هر بحر بی علم و حلم آید خرگر

که درین آب غوطه ور گردد کشیده عینک اخلاص صدق را در بر
درون هر صادق طالب که سر کوی حکمت و آل آن شیفته است در حب استیاز
و از زنگ کدورت ممتاز ز عکس پذیر صور معانی کاشف اسرار
نهانی شکفته طلسم اسما گشاینده گنج مسما مدیر به دایره موثر
اثر بی لطف هر که آن آئینه را در دست بدست آرد بی زحمت رحلت
گشت آرد و بدو آئینه حکمت بدست آرد بیدار اطوار نقش نگار
جیش ها و دیده بینای حکمت همراه خضر و سیران در علوات و گلشن هدایت
باید درین سوره که نماید ارشاد عالم حکمت آگاه بدست آورد نخستین شمع توفیق
پس اگر نه قدم در سوده تحقیق بکار شمارد و یاری نفوس فرد گمان در کشتی
موج گاه گرفته بهر جا کاملی در روی بجستجی گنج در وحدتی ز نهان دستی
هادی است اول خود آزادی است و آن ستخلی است
از جمیع علوم آگاه و مشغف نفحات الله مروج شریعت مصطفوی
مجدد طریقت مرتضوی چشمه کشای زلال معرفت چهره گشای جمال حقیقت

آورنده

فروزنده اختر برج تفرید و درخشنده گوهر درج تجرید شهسوار عرصه عرفان شهریار بقا
تاجدار تخت عریانی لشکر نشان پادشاهی هلاک کننده نفسانی
بتیغ لا حیات دهنده بموافقان از چشمه الا هادی وقت خاص
از عشق نایب جمال اهل آثار و نشان مرهم زخم سینه پریشان آشنای
جالب حیرت ان گرداب در محیط وحدت مطلق زشهود موج کثرت
محرم تحریم لی مع الله از علم لدنی لمحی آگاه آمر به اوامر الهی
ناهی زمعاصی و نواهی در بزم شهود شاهد غیب با تشنع جلالی
کشنده ریب آئینه ذات با شیشه دل در سوره گامش سالک کامل
سرحلقه سالکان تجرید قایم مقام خاص توحید ای دروغش چون شمع توفیق
در شبستان تحقیق افروخته و پروانه بی پروائی را در زبانه آن بادو بر
سوخته و شاهد بزم تحقیق شو در پرتو جای پاکان آن رشادها و خود پای عنا
وکرما سرور جود ابواب گمراه دستگاه لطف گشودی نیز چون حضرت
هادی سوره بی تی و از اطاعت آن سرنمائی جام حویت شو از برش بر گیرنده

و در آب توبت در افکند و در آن آب سه غوطه داده و از اقاط
شریعت جامه دو طرازت دهد محرم حریم حضورت سازد ارشد
محرمات طهارت اندازد و کمند دل بند صراط المستقیم را تشخیص کند چون
حاجت نماید از جنگ سگی ناینده روکعبه یقین روانت نماید
از آنجا که در این ره پر خطر قوی دشمنان اند در رهگذار پر حیله الا گون
دوستی دل بظاهر همه باز نظر تو را بباطن همه بار خاطر تو شوند
سوار فقه ایشان مخالفت مقصود است مخالفت ایشان سر علم
سود است • حضرت هادی از سوه در سم ایشان با مراء بیت
و مسافران این سوه را راه هبر است جز مجاهده و مجادله با ایشان
چون چاره نیست سلاح مراتب آماده داشتن نیکو چاره ایست
شمشیر ذکر مدام را حمایت کند و سپر فکر تام را معاملت
دارد جوشن صدق را دلاور در بر چهار آینه توکل
چهار پر سو و چهار پر جوانب مقرر و سنان توکل سو
در دست

در دست دهد و کمند تحقق را بر بازو و کمان امانت را که بر دوش
در ترکش است بصر ان توسل قصد ا بر مرکب سرهنگ شوق سوار
علم اعتقاد را بر افراشته و چتر اعتقاد را بالای سر داشته نوبت الملک
الواحد القهار نوازش در آید و از دهشت آن نوادی کهسار تحقیق
در آید مخالفت تحقیر مرادش هالک شوند و برخی از در سایش در آیند ۱۲ ای [illegible]
همه در اقرار نمایند چون باعث دهشت و کم شنند ز تقید ظن سوار که با علی
فان الظن لا یغنی من الحق میدان شود و شهر رسد شهر حضور که پایدار السلطنه
بقای است مشهور حضار شهر تعلق بی حضار نیست کسی حقیقت
آن رسد و از نوع عقل بار نیست بر در آن شهر نهر بیست روان
و دجله شود و ضو نیز در آن نام آن حقیقت است قطره از آن
بحر معرفت است چون سر اپا بحر گشتی از آن بحر آن کشتی هلاک شده
بدر سی هادی ازدری و داخل شهر شوی در نهایت طرب انگیز
چون استادی راه تعلق کرد بد خرمی کمر نمارت حل علی عرق نور

لیک بی حضورت در نماز لاصلوة الا بحضور
حضور است وآن کنج مطهر است در نعت طلسمیست
بر رو طریقت رسمیست از رو معرفت اندیشه او حقیقت شد او
بحر بقر بدرا گوهر کان تجرید را جوهر هستی او هستی او ملحق او پی می
او طرفه رسالتیست که گاه گاه برشان و گاه جمعیت ملک حجاب
گاه پروانه و گه شمع صفت شمعیست که جانها پروانه او است
آتشیست روانها زبانه او بحریست که دلها و برانم او است بحریست راحت جای او
و بعضی بعضا از جمالش ذرّه‌ها بحری علمها از زلالش قطره خزانه نیست
که آنرا مفتاح در بندا است هر در بندی را دری و هر دری را قفلی
بر آن بند است هر قفلی را کلیدی ضرور است و آن را کشف [illegible] علوا است
مقدماتی که گذشت مقدمه در است و حقایق بر ایشان دقیقه دل را
اگر کنه او رسیدی و حقیقت جهندی باو پیوستن و از خود رستن
آنکه مجازیت قبول است و مجازیست معقول الا آنی یابد

حو

خود پرستی ز کفر کیش کند خود پرستی فرو زدار سر ما گم خواهید
رهی بنماید در راه تحقیق و از آن ره حیوش بر روی [illegible] نشسته
بسی دیوانه در [illegible] بسته زحالش نقطه توحید پیدا کمند
عدل از لعلش هویدا پایش کاشف رمز نبوت ابرویش
وارد لایق نبوت خط و عارض و ابرو و قامتش صراط و جلوه
میزان و قیامت ز لعلش چشمه کوثر دمیده بنا به [illegible] از
خویش کشیده ملایک را شده مسجود خاکش ز خواب خوش
مبرا ز ذات پاکش کند جنبش تجلّی بالضرورت گهی بر اهل
معنی گاه صورت دلش خلوتگه خاص خدائی حرمش بارگاه
کبریائی شده خم زابروان او کمانها نشان [illegible] کاکلش
سنانها منوّر دیده جانها بسوادش فروزان بزم دلها [illegible]
زبان منکر است و زام معروف نباید با صفات الله موصوف
زهی کمر ز طوق طاعتش سر دهد عشقت با آب حرفی گو تر

حرارت از برای شمع گنه جمع — هر روز از حضور انداز دولت شمع

کند بس رو بمحراب نیازت — شود مقبول حق اندام نمازت

ای درویش چون سر بطوق اطاعت نهادی و مفتاح ولایت بکف

معلاق ابواب گشادی در طلسمات خود پرستی شکستی و باخ …

درت پیوسته دارم در طواف حرم درت … در غاری …

قرب … نیازی در سلوک بر بان رمز و ایجاز ماند ای درویش

دلریش وای آشنای تجلیش ساعتی … باش و سرا …

باش از عمر گذشته روا نمی دارم دراز … عمر برشته …

در اول عمر و ایام طفلی که بدایت عالم علوی و نهایت

سعی ایام دلسوزم طلب هستی … کنج … شده و احرام

حرم هستی بسته در دل خاک پنهان شد و بات حالی افروز

از گردش افلاک در جهان سیاح و طلب لالی عرفان در بحار

کفر و ایمان سیاح … داشتم و سر پا … خوار دل … خاطر …

نه حاجتی یار و نه یاری دلارام نه در جهان قرار و نه در دل آرام

گاهی چون زلف جانان پریشان و گاهی جمع گاهی پروانه سوخته

جان و گاهی شمع گهی با داغ و با تب بوم گهی همراه …

لشکر غم نه رامی با کسی غمخوار مرا نه یا بی ما … غاری مرا

نه شب آرام و نه روز قرار … شب هم در راه و در روز … بازی

زبس دلتنگ و از او … هر گز هوای …

غافل و در ویرانه بود ویرانه مدام جانان … پریشان خاطر و

آشفته احوال … در روز … نکوم کر غم

در روز … که … با … ای درویش …

صفحه و بکار … قلم سود … از کم …

در دم … شود … عمر عزیزم در غم …

دستم … روز … هدف روزی

با … کوم کر تو … از کجا آمده یکی می روی

آمد و رفتش بار حبیب بعقب نقش خود اعلای معلوم کردم
که نیست معلوم است شدم هست و نیست ورد دست کی است
آمده ام باینجهان تا که زبی شکر برم ما مده ام که از جهان قصه برم خبر برم
با خود این قرار دادم که از در طلب در آمده بعلوم پی برم
و شکری را ای سعی مقصود حاصل است شاید از این پی برم
رفتم بدبستانی کردم قرآنی صفحه از صفحه باز کردم
بخواندن آیات آغاز کردم دیدم بر سر صفحه الف معنی که
اصورت الف رسیدم که رمز الف چیست گفتند
این نکته حقیقت است کلام الف لام ناخته چگونه تمام ابند
و علم علم را بقرحه معنی قرآن صم دانند گفتند با ظاهر
ما موریم و از باطن بر اینم حاصل از آن ما مشتق از الفاظ است
و معانی ما سر بسر لفظیست گفتم ز لفظ صورت معنیست
و اسم صورتی بی معنی نیست معنی کجاست صورت طلسم

ساکها

آن مسمات لیس اسم با زگفتم اسم بی مسمی چه کار آید ما بدر کجی
جست که بکار آید مدتی پیشه ام خواندن اسم بود و ادامه تنگ ظلمتم
روزی بیمداری مکتد شتم تعارفه کتب ان بکجه و شهر می گشتم که از جوار
دیدم خورشید تابنده های یاسمین پرورده زیر پرهای سلسلتی
سرو قدی نازکی ماری بدن بر روی گل افکنده تاب غمزه اش
ناوک فتان بر آفتاب از زلالش الحیوان قطره ور جمالش
مهر تابان ذره کدوش نکوده دامی از بلا نشسته در دست
مار و مهره سو در قفا جای لعلش نمک انده خشی نام بخش ناف
آهوی ختن با کمال ابروش ماه نو ماهی در ماوی فغان می کرد
ناوکی انداخت تا که بردلم از نگاهی باخت درراه بسملم ای در را
نگاه بود بر حال نگاه قوم متاع قافله دلی و زرد راه بود
خانه چهره غم تاراج کرد و از دیار قرارم اخراج در دل حجوح
و بنه در سر خورشید شدم تمام عشق را دارادی ساز آن

چون بهوش آمد بلبل دستان دل بخروش آمد دیدم که در قصر ونوی
مانده از بس بحر افسون حاجتی مانده که هم مکرر اسی حالا طلسم
اسم بگشایم و در طلب گنج بسیار کار باشم چون کار ابطال کردم دیدم نقشه نوع الفی
در کتب دل نوشتم الفی و بخواندم خبر الف حرفی ما که از غیب
در نحر سرو دلم داشته قصر نه بود سوای آینه جهان ما شد الف قد او
دیدم در هزاران الف نقش فرش فتح گشته و باطن نغز الف
النقش بر لوح صورت در تحت جمع بائی نوشته نغز آباء
علوی منبع و امهات سفلی در تحت منت مردم دل داور شد
همانا هر اقلیمی است و مثل او نقطه است در هزاران خط نقطه که نوجو
آید دار هر حرفی هر اسمی بسطی دار سطحی هزاران صفحه دار هر سطح از نغز
صحیفه و در سر هر صفحه هزار سطح الف نوشته و در هر دو الفی الفی اجرا شد
و معنی آن شیدا شد گفتم سبحان الله از نگاهش در السلام گرد
و از الف جمیع علوم تعلیم طلسم اسم مفتاح جاجر داشته

الف الف

گنج مستانی که پنهان بود پیدا شد معلوم شد که الف آن نشان است و دهزار
و ابای الکرت انکه بند طلسم الفاظی گنج نوبت عز الفاظی
گنج لفظ طلسم معنی شد گنج معنی لفظ مثال است در طلسم
صفات تا بدی که نوار گنج ذات خورشیدی بشکل ارجاع
نظاره یار این طلسم حرامه راد است آر که باشد نهانی اسرا
کس به دیده بد امنی اسرا انکه کر حاشی حساب الفی نسخه
زد حرفش الفی ای بیخبر از آغاز و انجامت بگذار از این گنج در طول
انجامد گنج معنی بیت آر و بطلسم صورت سنگ آر
بگذر از لفظ و معانی بیشه کن اول و آخر دلی ایمن کن خانی تو لعنت
دنو کمینی از عدم موجود گشته نو کمینی تا یکی در ذات آنچه دار کرو
زوات هستی لشکر گاه وجو میکند از خرابی هم آ حساب
از آن و فرزند که ما را آورند جمله در عالم که از آن دار آورند عالم خود کبر
امروز و عصر ما نشود فردا تو شو آن دلت کبر سوی قتل الموت تو ما از کجا

لفظ را بگذار و معنی را بدان بگذار این جلد و حالت درس را که سود خالص

جزو سوس رو علوم عقبار باد کبر دلبر بسیار اگر و هوش همبر با نجات

جاودانی گذشت در این عالم زندگانی گذشت اندرون هوش

آید لیراد بدنما مخلصت دلبرانان همه مهر شد داد معنیت لیکلای او سوی

آینه است الف مانم هر الف خص خاص خاص وان آینه در جز حسن

پنهان است عشق سینه چاک عاشقانه است الف وار جریده

از رنگ و گمان شوی معاینه قالب دیلای آن شوی حد و درجات

دوام گوی حیدر کس جز از جحوم لم کوی از سند خدای سینه الف نور سوی

وبزار از خوردل آتش و علف شوی چون لاله همه از هستی الف شوی

این دام خود خوی زیر او اگر الف گم کنم تو ابیک ماند نیز نام

چون الف وار از همه هستی و عشق جانان سینه چاک شوی تجلی حس

رسیده قابل آینه الف نام شوی و تجلیات ذات را

مظهر تمام شوی واز جمیع علوم آگاه گوی متصف بصفات الله گوی

مجازی و قطره حقیقت است است چون گلی که از آتش ایمن است

روان ما دل بردار دو جان غم بردارد و دور دار از ایشان سر از

از عجزو بیا رنگونم میکشتم و آب دیده چاک شده سرم شتم

زنده پوشی رادیدم جامه عریان در بر و کلاه بی لشای در سر

از ناصیه آتش نور مبادت ماان وار جهرا آتش نجم کمال

فارس را شسته در سر در کف تعدیر سپرده سر تسلیم در جیب رضا

فرو برده جمعی از اطفال برایش جان بر کنار و جمع از جان برداشته

آگاه و نه از شیع از هر طرف سنگی نثار که میبارید می مانند خندند

و در د جهالت از روی نادانی می خندند و آن فرو رفته آخر برج

دانایی و در خشنده گوهر درج یکبار لب گلبرگ را چون غنچه

تبسم گشوده بلبل آسا باین بیت مترنم بود سرم

از سنگ طفلان لاله زار است چون کل قهقهه ایام بهار است

چون استماع سخن از او شد همه قوم یکی را سیر از انظار دادم

اختیارم از دست شد و عقل از سر رفت خواستم
که دستش را ببوسم و کیفیت حال پرسم جواب نگفت با قدم حرکت
نمود بخانه رفتم و جز بستر بیداری و بیقراری در آن شب نخفتم تا که گفته
صبح صادق طالع شد و شعشعه مهر جهان تاب از مطلع کرم همت
سر بر آستانه از خانه برآمدم از در طلب و جستجوی او در آمدم کوچه کوچه
دویدم و خانه بخانه سر کشیدم اثری از او در شهر نیافتم رو بجانب
صحرا نهادم ناگاه از گوشه سواری نمودار شد رسید
آوازی که ای دلداده شیدای سر گشته بیشمار دادم
راه اشتیاق و شوق در سر داری بنمودم لطف بی حجت
و در هم کاری پای او بوسیده پیش رفتم و دامن او از دست دادم
گرفتم عرض کردم تو از طلب من آگاهی از حالت تو حالم آگاهی
لطف کرده لطف بیشمار فرمود و از آن بند علایق
و عوایق برهانی از سلک مجردان در نیائی و صاحب دل توئی

این حالت شود که من نیستی عرض کردم چگونه صاحب دل توانم شد
فرمود سیاحت کن در عالم خود باز گفتم از آن عالم بی خبرم تو آگاهی
باش راهبرم اندر و پیش توفیق رفیق فرح کوه بود با دل عزم
بهدف اجابت رسید و دستم را گرفت و جامه حریت
از برم برکشید و سه مرتبه بآب توحیدم در افکند بعد لباسی تعلیم که
دلو چرخ تسلیم و بدست حب شوهی بود در برم کرد و فرمود در این راه
شهرهاست بعد هر شهری که رسیدی این اسم خوانده داخل شو
در آنجا عجایب بسیار و غرایب بیشمار رخ خواهد نمود مراد این نوع
نظر کن و از این شهر گذر کن و چون همه شهرها دیدی و بدروازه شهر دل
رسیدی در آنجا پیر روشن ضمیر هر سراغی که داری از او
بگیر بخاک افتاده پای مبارکش بوسه دادم و بر جوانم بزد
براه شهر اول ابتدا بشهری رسیدم دیدم در بسته و دربانی
نشسته هر چند تفحص نمودم اذن خواستم نامه نمودارش

شبیه بود عرض کردم که علم در باز کس تا داخل نکردم کشف این در باز
نمی‌شود و کسی از راز اسرار بردن نمی‌رود مگر بقوت اسم اعظم و لوح محکم
اسم را خوانده و لوح را نظر نموده داخل شهر گردم می‌سپارم
دیدم بنا را از انسان و پر دار حیوان همه سرگرم فتنه و حال
بخار او عدو حال تصدیقشان از تصور مبرا و تحقیقشان از حقیقت
مبرا گروهی آلوده پرداز باده کوبی از صبح حق شامشان رسیده
بوفی معقشا مرداد و منعم بعقل اهل حال گشته منعم همه پردار
خوار و بنگ طلعت ندیده راه رسم آدمیت از ایشان
خواستم رسم شوارع دمی آگاه سازد قدم مجالی حرف محال
سئوال نا گفتم قدمی بیشتر نشد قلم کرده‌ای شود دیدم همه گرد
کور با گمان نزدیک و از یقین دور نزد حور قدمی آگه
و نه از عرض فی الاشاره شغاهم بالنوم که گاهی
با عصا پائی نهند در یقین و در گمان و گمی دهند حق ایشان

همه و هم و خیال خویشتن فرض که صاحب حال خبرشان
از عروج و از بر دل از فضول جمله در دقبول خواستم دارم بایشان علیحده
خود بسازد دم بگاه بعلتی چون فرصت صحبت ندیدم بیشتر بر دم
جمعی را دیدم از حرص عمر هوسش باده نفس و فجور اهم عملی
پرده عصمت را از میانه برداشته و در راه شهوت
در راه گمراهی بر در افراشته هم آغوشش در بستر هوا و هوس
خفته زنان بگذر کمر اشک در بر گرفته دختران بکار و پسران
غدار بر آغاز و بر انجامشان سراسر غفلت ستان
نیاورده شکر خدا در ضمیر بفسق و فجور اند پر بار دیر خلاف
شمرده بجای گهر بیدار می لهو و لعب غوطه ور ساقی
زبانی علما امتی ما طور و گفت شان اعلی که زان کشتم
روان چون عیسی از احمقان چون کر کنم
بعوی دیگر طواموس بوده‌اند و من بکر گفتم

یکی بصورت مار و یکی بسرت کژدم آن رد بدان میکند
این اژدهم جمله آن قوم از صغیر و کبیر همگی از یکدیگر خبر
آن یکی چون پلنگ های طرار وان دیگر چون نهنگ در کردار
کف بو زنند و شغال همه زشت دغال و بد شکال همه
همه برزخی از هم نجو نخوارند جمله اوز راه … مجوارای … شدم
روان هلاک کنند سینه ار حنک کنند های کنند
خوش گشتدم گمان بد بری … جشنم ار جنک قفه چنین براز
بار قوم دیگر هویدا شد هر طرف و نوری میدان شد
آن یکی سر شده ما افلاک وان دیگری گشته … مرغان
هر یکی را … هزار عکس هر سری … هزار … آن جهم
جانه آتش برکشیده دهان برجوا … زبان … نیزه
یکی در ار … دریده در … آسمان افتاد خود نشستم ما … بر آبم
خود بند راه آنکه بکر … بودم اندر تحیر و بدبر کا … نظم

بگوش صغیر که بشنوا انهمه تحیر حیرت … این شهر را
چه نامی گفت نخسته بیرون باش که گفتم نام این شهر
چیست و شهر ها کیست گفت طبیعت و شهرها آنجا بیرون است
و هیچ جای نیست از دو شهرهای بسیار و بسیاره مشار ار گر اسم
اعظم و لوح مکرم داری ار جنگ دیو توانی گذر کنی اسم را
خوانده و لوح را نظر کرده از جمیع شهرهای آنجا گذشتم تا به هفت
دنیا هر جا در گذشتم تا بشهر فضیلت رسیدم و عقل
با حکمت بود که در آنجا ساکن بود دیدم … و هم … دیدم
بطرف العین … چهار هزار شهر … طی کردم تا بدروازه شهر
رسیدم و … بردم تا که دیدم … از … بود
از نور و چهار … چون ماه … چهار پایه آن تخت …
… سقف … حلقه بسته و بر … چهره
بر بالای آن تخت نشسته … از … جاهی

تجلی گاه جمیع نور جمالش حجب حضرت بخشنده نزولش فرود آن
آرامش نور سماوات عیان از جهت این نجم سعادت الف قدی
جرعه از علایق بر این جسد از دو تن عوائق نهانش مرکب
آمد معانی زبانش گاه سعت تر نهانی نیستش بود حاصل
کی شیاطین رخش گرده سیاه ساعات تمام باقی نهاده بر
بر دوان تفکر بسم [illegible] در بند کن قلندر از سر ز لسان من نگاهی
بسوی خود کرا نمود سوی شدم نزد مکتب [illegible] ادراک حاکم
سری بر سر پایه بخشش نهادم از و میخواستم کرم برای عرش لباب
دلیرو بر دو شستم اما عرش ملک نهاده نموم از ادب درکش
جو نوشتم ندادم تا آمد عرش دوزان نهوشی روز سیر بردم
وانشد در تجلی بجز در ره آهو بکشد و بر بار تجلی برسلکی
سالها تنها بودم و ملک جسته در عبادت یار بودم
چون از تجلیات در گذشتم و افلاک عالم را پاینده

در نوشتم چهار واقعه رخ نمود و در هر واقعه عوالم عجب رخ نمود
که اگر خواهم که شرح آن عالم را بنویسم عمری باید و کسی تاب
شنیدن آن نیاورد و اگر بشنود و نه پذیرد بانکار بر آید
و چون از این واقعات رستم کتابی که تاک و دیگر نوشتم
در حال اوّل مبدء و معاد خود را معاینه دیدم و بحقیقت
هر حرفی از اشیاء نکتی رسیدم و در حالت دویم عالم را
دیدم آدمی مجسم و خود را جان آن آدم و در حالت سیم
دیدم جائی که است بی جسم و مستائی بی اسم و در حالت چهارم
حالتی وحدانی تا خود نماس وجدان نشوی ادراک
نه در تقریر در آید و نه در تحریر قلم انجا رسید و بشکست
تا خط جمله انکار را آمد اندر روش وقتی بهوش آمدم
دیدم که در افتاده ام و سر بر پایه تخت نهاده سر برداشتم
فرمود سیر عالم [illegible] و در انجا گشتی این بود اکنون بیام سلام

یا علی

کلک تر زبان و از زبان با هر جرعه که با مستان بجان عرض کنم تو کیستی و در دام
هم خراب شد و آن جام می رحمت بنمودار از جهه مدام است هر بود منم ای
الف نام که بهر الف خفی خاص عام است و مدام حقیقتم مدام
بکام است از آن ساری که تا حال از خود بیخود ناهم جام و ساکلی سالکم
واز شراب حقیقت جرعه بکام شان بگذارم که سکر دنیا جانشان
مست کرده و در جام اختیار از دست برده که همواره نشستی
بیرون نمانده و بکمتر آن نرسیده رد میکنند و جرعه از آن جام
نچشنده سرگشته ام سنگ ملامت میزنند و گاهی فانی ام
تاراج مینمایند و گاهی از دیارم اخراج بقتلم کمر دیده بستم
رباعی ، ملالم گشته توام که تو خواهند از کمی سیکسارم که
آزرده ام حق یار دارم کنون تران زنده بود شیم یاد آمد یکان
اگر نچشیده ام فریاد آمد خداوندا بوالکاهی ز حالم تو مولایی
چه باشد در خیالم ظهور صاحب ما سازنده یکی بکی از او لش

یا علی

چو روز ار شام تاریک بیچ هستم از شاه عادل جدا کرده
زهم تا حق و باطل نموده شهر محرم الحرام سنه ۱۲۶۴

تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب … الاربعا شهر …
سنه ۱۲۶۴

سر هر راشی بجهان آو سخن خضر در بیابان گور است سردار لوان نفس از
دار سر نیزه دار ریاست آتش گرز الهی شهر حقیقت با ملک داد دی
… قیمان نظر کرده و طایفه جهل و عقل و سر کمان
… و … مخالفت و مخالفت شان در میان مخیا بندی
رای کرامت فرما که سیف قامع کفر و بنای عنا تا که زبان
قاطع شود تا آتش مخالفت به بقیه موده خاک برکنم و اشتعال شو

راکسته سلسله نفاق برکنیم الهی از حبک علایق و عوایق ما
برهان و بدایره مجردان و موحدان ما برسان کسوت تعلقات ما
ما مزورشان و برزنت خود نمائی ما منقوشان پاهنگ کثرت برباید
راز کهن جانهای ما را ز کمند وحدت سرافراز شوره
غرور و نخوت را که شور شهوت برش میفروزد بهزاره صعم
شرو بر و تنم ... را که خرقه ابلیس است در بر مینماید و نظر توحید
چهار بر سوره ... کن و چهار طبع مخالف سرکش شد به توفیق
گردن جهل ما ز ترک دار کمر رشته وحدتی او قریب است
ار کمر یکتا یی و یکتایی و وحدت سو که بر رشته یکمر یکی و یکتایی است
میان در بندها هر جزئی سو اصل نخواهیم و هر آنچه بسو اصل دانیم
انه الیه المآب و علیه التکلان

هو

ناکشته هما طالع مهر گاری که باید | در کعبه تو نخجیر آن چون قراره بدار ما
چون نور علی ما را گردید بدل روشن
با پرتوان بسیم | چیم از همه رز نسیمها
چیم چو گلها ببره کشود روان را | ای یار کنیم در قفس تن نقش شده روا مرا
سازد چکلی بر بعد طایر جان سید | هرگاه بره ملک شد از روش کار مرا
عمل مرا شود از دم شکر خنده قرار | چندم تبسم اگر از آن غنچه دهان مرا
مراهل و جاعده اگر ملک بخواهد | زین سان بجا ملک پنجه لطف مجتبا مرا
ره ... از ایمان بجامش | از آن بوی جلد از رسته مرا
تا چند تجلی گل رخسار تو چون گل | ز رخسار غم چاک بزنم جامه جان را
وقت چون نور علی در رخ این یار
در معرکه نطق کشم تیغ زبان را
خوش در آمد رواقه مهر کش مارا | مهلت دل از آتش شده مارا

هو

ساقیا از کوثرش عرضه بیا / چشم گردون ... کوثرش ما را

صاحب عشق ... بود اگر ... عشق / تا که حاصل شده ... ما را

... وقت ... / ساغری ... کوثر ما را

ده چو ساغر ... / بحر ... نظر ... مقصود ما را

... / ... روز ... ما را

تا بود نور علی جلوه گر از ملک جهان
کی شود از سینه مکدر ... ما را

جانا ... / پس بود ... جان ... گلا

صاحب ... عرضه ... / طاق ابروی تو ... جان گلا

ماه ... / عکس ... نور ... گلا

باری از عقل ... / علی ... جهان گلا

دیدم ... لوح دل و جان / شد مقصود نظر ... گلا

هو

پیر ... عشق و ... بود / کشف اسرار ... گلا

... جهان ... / تا شد از نور علی ... گلا

تا که ... وصلت ... دست ... ما را

... نوای ... ما را

طائر ... جهان / ... گلا

از ... / ... گلا

دلبر ... / یک نفس ... گلا

گرچه ... عشق ... / عشق ... گلا

از ... / خصم اگر ... گلا

... نور علی ...

روز محشر ... فریادرس ... مرا

دل که ... / مرغ ... فریاد ... گلا

گرچه هر روزم بعید و عید گاهی پیش نیست
عید بی یادم دلارا نمی باید مرا

با یکی در بستر آرم دل هوس باری کند
حالی این مرغ از قفس آشفته می باید مرا

قمری سرو تو ایم در گلشن سیاهی
از سیاهی در طره شمشاد می باید مرا

گر بکنم از صبح حاجت بلای جسمانی
احتیاج از صبح زباد می باید مرا

حرف از اسلام اندر چراغ فرخ
گر نه دید بر حرف قرار اسلام می باید مرا

انچه نور علیش لا اکمم باشم ملک نیق
بر برار فقر عدل و ... می باید مرا

در دل و جان خلوه اغیار نمی باید مرا
جان و دل خوش حالی از اغیار می باید مرا

یک نفس وصل او یم زنده باشد دوام
تا نفس باقیست وصل یار می باید مرا

غیر او نبود در آن خانه ره اندر سبیل
خانه دل خلوت دلدار می باید مرا

گر نباشد خرقه و تسبیح گو هرگز مباش
کافر عشقم بت و زنار می باید مرا

رند درد آشام عشقم کی روم در صومعه
جای اندر خانه خمار می باید مرا

جرعه نوشیدم از عشقش حق تعالی
حال با حس زبان ... می باید مرا

از ازل کوه مرا طالع در علم نور علا
تا ابد دل مطلع انوار می باید مرا

ما بند تشنه ز صهبای محبت خوش مرا
کی زبان می شود ازو گر تو جانم خوش مرا

وه چون غرور چو نوشند لب لعل او
عقل مدهوش و هوش ... مرا

پای ما ... از چو چشم و تو ...
دست با هر عشق توام از ... مرا

ساقی عشق تو می کند ما ...
ساغری داد ... و ... مرا

و مدار آن حالت ... بودم او
آمد از ... فلک نغمه ... مرا

نغمه بود که ... فلک ... مست
از پی تهنیت باده هم نوش مرا

گرچه نور علی و ساقی مستم
رفت از آن ... مدام ... مرا

هر کار از ... و ... ...
... شیده ... ... مرا

سر کنده چون جگر به گوشه دیوار ایستم | انگشت گوشه بماند گرچه به سر ایستم

تا کشته شد از این ابر و قبا پوستم | چون کهن گوشت تیز رخ خاک بر این [illegible]

بس کشته تا تن و [illegible] | تا نموده انگشت [illegible] از روی [illegible]

چو [illegible] | را [illegible] جان [illegible]

[illegible] | بنهاید چو بس [illegible] ادراک [illegible]

عکس از نور علی در سینه ام تا چه بخش
سینه ام [illegible] چون [illegible] روشن [illegible]

کردم چو از لاله سوی الله | دیدم [illegible] خود را در [illegible]

دل همچو ساقی [illegible] | از پای ما [illegible] کشته [illegible]

[illegible] | انجا بلی شد [illegible]

چون تو [illegible] | کفو عجائبت [illegible]

ما تو نشستی [illegible] | [illegible] در لطف ای [illegible]

خود را از خلق [illegible] و در بحر افکن | بکنم در اصداف آن در یکتا

نور علی شد | و بعد از چه ما

از ظلمت تن | دل شد مصفا

سر دم دهم چو جلوه رخش [illegible] حرام را | [illegible] حرام [illegible] گنبد عالمی و عالم را

خورشید آسمان [illegible] | آرد زمین چو [illegible] لگام را

سایه از روی دختر [illegible] | تا بر درم [illegible] ناموس نام را

پرسد ز چون [illegible] قدح لاله [illegible] | خالی [illegible] کلک جام را

بشنو پیام [illegible] | صد جان [illegible] طایر [illegible] را

زاهد محول [illegible] | با کوی [illegible] را

نور علی [illegible] بود

بیهوده چند [illegible] دام را

[illegible]

یا علی

برقع برانداخت چند از لب شکرریز که
وز لب شیرین شکرریزی نمکین آمد زیاد

در کنج سینه یکی نگنجد بی هجران سخنی
بکش ... دیگر از کی یاری در گنجینه زا

تا ساختم کنار سر آه آلام دیرینی
خبر رسیدم در فلک آن ماه دیرینه را

افتاده ام ز رفتن دل آن ... طبع کو
تا خرم و تلوم بر آن چرخ و شیشه زا

رازید بما چون عاشقان ... تمام زدل
تا چند دوری از بر یار بر باده بی شیشه را

تا میدوری از رعایت صلح از عالم ساز جلا
روزی اگر کردی محبت جالی از جان عشق ... را

دلا ز چشم بر آمد فغان دلها
ز دست کینه زمی لعل لب حلقه مشکلها

کسیکه در و ره کعبه صبا رو نشو
ز سیل دیده بشوید غبار منزلها

نگاه ملبت بالا ...
ز بیمار جهره کاکل مشکین حایلها

چنان ز ملائم عشق ...
گرد ز رقص ... برکنار ساحلها

دلم ز ناله دمی چون جرس نیاسودی
که برق عشق از کشیده سوخت حاصلها

یا علی

در سار بان جا چه پیش محملها
رکب عشق بسی ... خبر مهما

ز رلیس زمان طلوعی نمود نور علا
چو آفتاب جهان طالع است روزها

تا مهر روی یار بر آمد ز بام ما
افتاد عکس طلعت ساقی بجام ما

روز نخست منشی دیوان عشق
بنوشته بر صحیفه هستی حرام ما

ساقی بیار باده ز روی نقد دل
زنگ نقش خاتم لعلش بنام ما

غیر از ... نقش حال ... برد
از صحیفه ... بجام ما

از بوی مشکبار تو بر خوان ...
خوشتر ز بوی ... مشام ما

تا از کمند ... جهان ... عنبر
دل کرد بالکه ... نقش نام ما

تا منزلی ز ما ... اهل دل
روشن شده ز نور علی ... ما

نسیم گلشن کوی تو ... ما
شکفته غنچه دل بلبلان ...

چنان بعشق رخت بسته دلم از کف — که حسن طلعت تو برده دل لیلی را

چو ذره پست شود آفتاب عالمتاب — نمائی ار ز ره لطف جمال زیبا را

برو نگار چو داری واعظ بگو که مگر — مجو ملامت رندان اسیر و بیمار را

کجا توان بملامت گذشت از ره عشق — هنوز دیده مجنون تو جمال لیلا را

دمی بدیده واری در او بیش [illegible] — گریست ابر هوا [illegible] عذار عذرا را

زبان بکام دل از گشاد در تو [illegible] — که زنده از سخنش میکند مسیحا را

ای حسن تو از چهره خوبان همه پیدا
از چهره خوبان همه حسن تو هویدا

مجنون صفتم در ره تو دیده دارم — چون لاله بدل داغ ز عشق تو لیلا

بایم که بر حسن [illegible] — از دیده وامق نگران گاه عذرا

از ساحریان ساحر شود جمله فراست — ادهم که [illegible] معجز ید بیضا

تا کی بخشی از جام جم و خم فلاطون — [illegible]

لیلی

در سر [illegible] حسن گوهر [illegible] — [illegible] و جام می [illegible]

تا سید یا نور علی از مشرق جان زد دلم
تابان شده زان بت دلم خورشید [illegible]

در حیرت رخسار صفای که [illegible] مرا — صبح [illegible] جوان شد [illegible] مرا

بغلامی تو [illegible] کمر — شاه [illegible] مرا

مرغ دل [illegible] — هر خم زلف تو [illegible] مرا

[illegible] — گر همه [illegible] مرا

[illegible] — خوشتر [illegible] مرا

نکه چشم سیاه تو بصحرای دلم — گر همه آهوی وحشی شده [illegible] مرا

تا کند جلوه [illegible]
جلوه گر نور علی از در و بام است مرا

ای از رخ تو روشن انوار [illegible] — انوار [illegible]

چندی چو مغز بودیم در زیر پوست پنهان | عشق آمد و کشید او از زیر پوست ما را
خون سیل از دو چشم ما از چشم ما که مدام | راز درون نگنجد پس دیده زان نگاه گوی ما را
ما ابر و عشاق در ره سرکش می‌رسد زاید | سیلاب دیده بارد چون ابر دست ما را
باری اگر ببارد ابر ابر ما نباری | دایم به عجز زاری رو در سوی او است ما را

مستیم و لا ابالی از نور علی عالی
پر از می جلالی جام و سبوی ما تا علی عالی

ای از رخت منور سپهر را ماه | قامت تو سرو ریاض هند ازل
سر حق از موی تو و اللیل آمده | آیتی در وصف رویت والضحی
از ازل بهر ثنایت تا ابد | ذکر تسبیح ملک شد لافتی
در هوا اثبات الا کس نکرد | تا نکردی نفی سر کس از تیغ لا
عاشقان تسلیم شد در امر تو | نقطه تسلیم سر کار رضا
هر که شد مشغول از لطف و کرامت | مطلق آمد از قیود ما سوا

از تو جوید یک نظر نور علی
تا شود خاک وجودش کیمیا

این عرق باشد بروی‌اش یا گلاب | یا کشوده عقد پروین ز آفتاب
یا شده در جدول گلزار حسن | جاری‌اش از چشمه خورشید آب
یا بس مهر است از ماهش عیان | یا رده بر ازرق سیمیش زر ناب
قطره‌های می بود بر لعل او | یا که جوشیده است یاقوت مذاب
سنبل تر بر گل رخسارش کرده | یا ز لعلش بسته بر عارض نقاب
نرگس مستش ز تاثیر می گران | یا که رفته چشم مخمورش به خواب

جلوه گر از جبهه‌اش نور علیت
یا شده طالع ز ماهش آفتاب

بسکه کرده یا نهان از وقت گل عندلیب | غنچه را زانچه خاک از بحر جام می و سبک
دل نبندد از ساغر نظر گل حسن نگارین | یک نظر از کس بدیدار خط و خد دلبرین

بگسلد گر رشتهٔ عمرم ز مقراض اجل | بگسلد کی آن عهد و پیمانی که بستم با حبیب
ناله گردون گر رسد هر شب ز عشق حق رسد | کی توانم کرد پنهان درد خود را از طبیب
دل غریب و عشق تو مهمان شد اندر دل (؟) | واجب است آید ز دوست پاس مهمان غریب
تا شدم مهمان عشق و گرچه از فلک (؟) | هر شبم قرص مه باشد بخشش روزی نصیب
گر شد اینکه گرچه از عمر (؟) | هر سه ساله ای که بر باد و ... عجیب
سایه بانش و غمم ... | هر شبی ... قرار ... غریب

کی بود اندیشه امن از قسمت خوان فراق
هر که چون نور علی وصل تو اش باشد نصیب

صبحدم آن آفتاب مه لقا | خوش برآمد از در با صد حجاب
گردش چشمان مست سرخوش | جام می پیموده ما را بی حساب
زلف او بر روی عالم تاب او | ذره چون خورشید بنمود آفتاب
نرگس شهلا ... | دیده ها را چشم مخمور ...

تا یکی باشی به بند این و آن | این و آن بگذار و عمر باقی طلب
خوش شد از در میکده از بند این و آن (؟) | بر در شد جو رو جدائی طلب

بر در میخانه چون نور علی
لطف را بگذار و دیدار طلب

تا شدم حلقه بگوش در سلطان غریب | پاسبان حرمش گشتم دور از غریب
من چه سان روی به شکرانه نعمت | که غریب هم کس و جهان شده بر حوالی غریب
کی ز دادار بود شاه غریبان جهان | که چکد چون دل از دیده به دامان غریب
من اگر از سر و بند ادم دل و در دامن رضا | که نهادم سر تسلیم به فرمان غریب
تا تماشای گوی گل باغ غریبان شده ام | گشته ام بلبل دستان گلستان غریب
تا سر کوی تو بی سامان غریبان نشود | کی شود باخبر از قامت چوگان غریب

دیده بگشا و ببین نور علی را عیان
تا شود روشن از او چشم و دل جان غریب

تا بکی دم زنی ای شیخ ناکرده عجب
مکر بنشست حصار دل آگاه عجب

تو جهان علم می سوزد هر باد در عجب
چون نگشد شعله زن دل آنچه کاه عجب

هادی راه عجب چهان بخت خدا
تو چه دانی بکجا می کشد این راه عجب

مهر خاور که بر آرد سر از شرق
رو بدار از دیده جان خاک گرد درگاه عجب

هنر و جود جهان را بسته
چون شکوه جلوه کرد از برج ماه عجب

ای صد بار آرزم بحال نکوئی
حیف منصور را مدار بچاه عجب

خلعت تابنده ای از ازل نور علی
کرده در نقش عرش یاران شاه عجب

بگذر از صومعه و خانه خمار طلب
خرقه و سبحه بکش بت و زنار طلب

عشق جانان طلبی از سر دستار بگو
کی کند عاشق جانان سر دستار طلب

چند جوئی تا جو خراب زلف از
بگذر از زلف و خیز دیدار طلب

عاشقانه ز در میکده عشق در آی
از کف ساقی باقی می اسرار طلب

چون تو شیدی زر بالا لب تا ...
دیده دل باش در رخ دلدار طلب

رخ او کوه هر شهوار قوت ...
صدف دل ... گوهر شهوار طلب

سینه از ظلمت زنگار چو آینه بیار
وانکه از نور علی مطلع انوار طلب

ز ... طلبی از در میخانه طلب
جوهر جان طلبی از لب پیمانه طلب

تا بکی همره سر و چوب مدرس ...
جام می ... مجلس رندانه طلب

زاهد از ... شوق ...
شمع ... پروانه طلب

سوی ... لقمه ...
از گدایان ... شاهانه طلب

چند چون خضر ... گنج ...
طالب گنج بقائی دل ویرانه طلب

گر بدیوانگی ... بود ...
عقل ... دل دیوانه طلب

دل بود گوهر ...
صدف ... گوهر یکدانه طلب

ساقی از جلوه ... محراب ...
سجده شکر کن ... طلب

هو

گر بکف جام جهان بین هوس است ترا / همچو نور علی از آینه سینه طلب

زهی سلطان بحر و بر علی ابن ابیطالب

سریر ملک را داور علی ابن ابیطالب

ولی خالق داور وصی نفس پیغمبر / شفیع عرصه محشر علی ابن ابیطالب

پدید آرنده گهواره برون آورده خیبر را / دریدار اژدها لب از در علی ابن ابیطالب

شهیدان همه عالم ز اسم حق [illegible] / بغیر از حیدر صفدر علی ابن ابیطالب

ز ظلم چرخ کجی [illegible] مظلومان چه اندیشد / که باشد شهد لب تشنه علی ابن ابیطالب

اگر خواهد ز بند [illegible] نقش بر آم / زمین و چرخ [illegible] علی ابن ابیطالب

شبی از چشم میخانه کر چشم بگیرد جام / روان ساقی کوثر علی ابن ابیطالب

ز نور عیش و الم [illegible] حقانی نما / چو بنماید رخ انور علی ابن ابیطالب

[illegible] پیمای وحدتم است / فارغ از قید کثرتم است

عالی حال

یا علی

عارفان معارف حق را / نکته سنج حقیقتم است

روشنی بخش خلوت دل شد / دلبر ماه طلعتم است

چهره بنمود شاهد وصلش / گه ز فارغ ز کثرتم است

تن گداز آن در آتش مهرش / شمع بزم محبتم است

آتش شوق شعله ور گردید / سوخت خاشاک ظلمتم است

پای تا سر ز خویش چون رفتم / غرق دریای حیرتم است

همچو نور علی ز جام ظهور

باده پیمای وحدتم است

دل حریم حضور جانانست / حضرت بارگاه سلطانست

این سخن را لطیفه ایست نهان / کفر نسنیده عین ایمانست

تا نموده رخش مرا در دل / عکس روی چو ماه جانانست

در دل ما جز او کجا باشد / دل ما را خدا نگهبانست

هر کجا هست خاطر جمعی ‌ ‌ در خم زلف آن پریشانست

بر لبش خال زیر نقطه خط ‌ ‌ همچو خضری بر آب حیوانست

در خرابات عشق نور علی

فارغ از نقل کفر و ایمانست

شمع از حسن تو هر جا که برافروخته است ‌ ‌ جان عشاق چو پروانه پی او سوخته است

جامه دلبری و کبر ز ابریشم ناز ‌ ‌ بر قد سرو تو استاد ازل دوخته است

هر کز ابجد خط درس نکوی اهل نظر ‌ ‌ هر که موئی بدو عالم ز تو نفروخته است

عاقبت ترجمان لال کسی خواهد شد ‌ ‌ بسکه پیکان غمت بر سر من اندوخته است

مرده را زنده نماید نفس اگر چو مسیح ‌ ‌ زان لب روح فزا نکته آموخته است

آتش طور زند شعله مدام از شجر

هر که نوری ز تجلی ز رخش افروخته است

در مصطبه تجرید مرا تا که مقام است ‌ ‌ از جام توام باده توحید بکام است

تنها

تنها نه همین کشته شمشیر غم عشقم ‌ ‌ کف بر لب یاقوت فشاند و لبم ریش جانست

این هستی تو کشته هجران تو گر نه ‌ ‌ خورشید رخ او ز تجلی ز ازل نام آمد است

از بس که بهم ریخته تار دل دلدار ‌ ‌ دل را شو آن که همت دلدار بدلدار است

دل بد مکن از زاهد خود بین که نگفتست ‌ ‌ در مذهب عشاق که جام باده حرامست

تلخی بنود گر شده ام از غم تو تمام ‌ ‌ لب کام رسانی تو ز انگشت زبانم است

تنها نه همین سوخت قصور دل خامان

چون نور علی یک شعله مهر تو عام است

عشق آید بسوم منزل کرد ‌ ‌ منزل عشق لا و سؤال کرد

بس پای ناقه [illegible] اشکم [illegible] ‌ ‌ سیل از اشکم در این تکاپو کرد

کی از این دریا لالو گوهری ‌ ‌ هر که منزل بر لب ساحل کرد

میر عشق آید و همچون عسس ‌ ‌ عاشقان را مست و لایعقل کرد

گر جهان [illegible] اسماعیل ‌ ‌ کی تواند جای حق باطل کرد

کلبهٔ عاطل که بود و کهنه سال | دامن یار ز انده عاقبت گرفت

خوش بگو پیرم بیای بر سرش | پای بار سر باکهنگی نگار گرفت

هر که با نور علی خصمی نمود

بود ظالم در سقر منزل گرفت

ساقی جان پرده از رخ بر گرفت | آینه بر دست ز ساغر گرفت

شعله از عکس رخش بر فروخت | شعشعه در می احمر گرفت

بوی از آن می بچمن برد باد | سوسن آشفته بچمن در گرفت

شاهد گل عشوه گری ساز کرد | سرو چمن خرمی از سر گرفت

بلبله از بلبل سرمست خواست | غلغله در گنبد اخضر گرفت

نکهت گل باد به پچیس وام داد | سنبل تر تاج ز عنبر گرفت

نرگس مخمور نصب عز و ناز | بر کف سیمین قدح زر گرفت

مست شد از جام طرب یاسمین | طبلک سیمین بلعل در گرفت

غنچه صراحی بکف از سر گرفت | لاله پیاله زده سر بر گرفت

مطرب از غنا به بساط نشاط | دایره بر کف زنه و چوار گرفت

بود پر مرغ طرب ریخته | بار زر باش هوا بر گرفت

زاغ ز داغ حسد بلبلان | جای در آتش چو سمندر گرفت

بید موله شد و کاکل فشان | رقص کنان از پی صنوبر گرفت

آب روان شد پی گلگشت باغ | کیفیت از ساقی کوثر گرفت

نور علی تافت بطور دلم

شعلهٔ آتش ز شجر در گرفت

ای که شده صفات تجلیات ذات | ذات تو بود مظهر و صفات همه ذات

چون مشعل خور گو شده از ذره فروزان | ما راست چو ذرات ز خورشید حقیقت ذات

تا رایت عشق تو بگردید نمایان | ور زلزله عشق شد فتح مهمات

کوس لمن الملک تو آوای گاه و مادام | کوبند ملایک همه بر بام سموات

بند

جز بچوپیش حرمت سجده نداریم که باشد | محراب چشم ابروی تو قبلهٔ حاجات
زاهد از جهان هر که الف وار گشته فرد | در عرصهٔ تجرید برادر گشته راست

تا لمعه از نور علی پیدا شده گفتم
یک قطره ز حیوان شده این تا من لطافت

می فروش ار کسی جام نیست | باده دردآلود و عود آشام نیست
خوشتر از خال لبت در زیر خط | مرغ دل را دانهٔ در دام نیست
هر که گو بد در شمار مردمی | تا نفس سر تو آتش ایام نیست
هر سر تحیر زلف سر گشته | این دل دیوانه را آرام نیست
چند پیچی زلف ما یا نام و نشان | در جهان ما را نشان و نام نیست
زاهد از وصلش چه جویی کام دل | غیر ناکامی در این ره کام نیست

تا ز می مستانه شد نور علی
همچو او مستی در این ایام نیست

ما را با

ما را که بجز روی چو خورشید نظری نیست | جز خاک کف پای تو کحل البصری نیست
شاها ز عطای تو که تا چشم بپوشم | هر چند تو را از من مسکین خبری نیست
چون مرغ دل ار کوچهٔ بام تو نگردد | گر شکر تو زبان دیگری بال و پری نیست
دلدار که بجز از غم عشقش همه جهان | جز دیده در دیگران ما حسرتی نیست
نخل محبت که ز ره دل که بروید | جز محنت و اندوه غمش برگ و بری نیست
زاهد چو کند کشف بمی باده کشان | بهجت گر از مجلس باده جز بی خبری نیست

از دیده معنی نظری کن که به بینی
جز نور علی در دو جهان جلوه گری نیست

دلدار که خاطر از آرام کهی نیست | جز در کشف زلف تو آرام کهی نیست
بارکه ندیدم ز رخش جز بخشم | از روی لطف نگهی نیست
گویند نهان گر همه کس پی الطلب | بالا چو تو در مجلس خوبان نیست
امروز در این عرصه بجز در ره عشق | همچو صف مژگان تو شاها یک نیست

خورشید فلک را که جهان زیر نگین است | جز خاک کف پای تو بر تارک [illegible]ش
دل را که کمند سر زلف تو ز نجیر | جز چاه زنخدان تو در [illegible]

تا شعشعه نور علی از رخ تو سر زد
بابا ز فلک مشعله مهر [illegible]

اکنون که چمن [illegible] طراز است | [illegible] گردش چرخ [illegible]
مطرب [illegible] برانگیخته است | ساقی بساط و عیش [illegible]
اسرار عشق [illegible] پنهان | در مجلس دل مرا [illegible]
از صبحدم طلوع [illegible] | از مشرق کوی یار [illegible]
بر پای دلم که [illegible] مجنون | زنجیر جنون ز زلف لیلاست
پی پا و سران [illegible] | در سینه کجا غم سر و پاست

نور [illegible] علی چو تافت در دل
دل [illegible] از او صفات

[illegible]

صد پاره زخم زلف چو [illegible] پنهان | خال [illegible] تو [illegible]
پیش از آنکه در گردن [illegible] طوق بلا | لعلیم [illegible] حلقه گیسوی تو [illegible]
دیوانه [illegible] نور [illegible] | [illegible] بابا [illegible] روی تو [illegible]

گر [illegible] کعبه
[illegible] است

دست [illegible] | [illegible]
کی دل از چاه زنخدانت [illegible] | صد هزاران [illegible]
[illegible] | [illegible]

از [illegible] نور علی افروخته تا شمع دل
دل چو پروانه آتش [illegible] جان داده است

کوی دلدار [illegible] | نقش پای [illegible]
بسکه [illegible] غلامی عنبر | [illegible]

سودازده‌ام چنانکه کس عود کلاه — عشقش را بس در علی سودا کهف

قیمت لعل بدخشان در آن کم شکست — چشم خونبارم از آن امروز سوا کهف

وه که تا مرغ دل من سوی آن گلشن طار — چون حدیث آن العنبر زلف او سوا کهف

چون دلم گردد محبس آن زلف مشکین — بعد از این پس آن خشم فرطی کرا کهف

شد چو آیینه در مجلس او نور علی

لاجرم مقامی که نسخ سواد کشف

دارم سر بندگی حرا باب شیر از انگشت — گرچه رو بیشه می‌گویم در حرم نهفت

خرد برنج مردیده فی فال سوس — هیچ برو امکن ارزا امید از نشر

در گلستان جهان ما که گلک بار دهد — هر کرای گل چو گل روی یکسان گلشت

بیدار در وصل توام چند در بحر فراق — گوهر از انگشت ما کس مژه بارید

دل ما را که بماند کهمان متشکل در پای — گرچه کیابت نو ورزش یار خوب

را مدار شرح جهان قدر نجوی — یا کسم ما بجز دیده خونبار نگفت

در آیینه ما که عکس پیداست — تمثال جمال او هویداست

اسم از صفت طلسم گنج ذات است — آیینه چهره مسمّاست

از شام بصیرت صبح ابتدا را م — ماوراء چه یار و یار با ماست

رویش ز رخش تجلی نور — در دیده مردمان پیداست

جز باده کشان عشق او نیست — کز هستی و نیستی مبرّاست

دل را که غریق بحر عشق است — پیوسته نظر به روی یکتاست

بر جبهه سید نکه کن

پس نور علی چو سان هویداست

روشن ز نور رخش هستیم ماست — چشم ما روشن به انوار حق است

قطره گر بیش از دریا نیم — عالم ما دریا و دریا عالم ماست

شاه نعمت تسلیم بهر لقمه — بر در دولتسرای ما گدا

که بدل گرد بار از هر دو سیم — دل حریم بارگاه کبریاست

تو چه دانی که چه درد است در دل   درد درد دل جز ای دلگواست

درد دل ایسر چه گویی با پریش   درد مندان را در دلش هزار اسخن است

بر سریر فقر چون نور علی
کسی تاج داری اندرین کشور کجاست

درین منزل چه جای کاروانست   که هر دم کاروان دل روانست

دلم چون گشت وانسوده درآنجا   روان چون کاروان بر کاروانست

بس است این مغز کر ز انکار بحقست   همه با هم در این نه با نشانست

دلم کز رحم کشاش ایزیش نهانست   نشان تر او ابرو کمانست

که از دستی ما را به ساحل   ز دریائی که بی‌قعر و کرانست

ولی از تکش وصلش جدا ماند   هزاران آه هزاران هزار هزارانست

هزار نور علی از شرق دل
فروزان همچو ماه آسمانست

ابلهان را ٥١

اینکه ویران شده از سیل فنا خانهٔ ماست   مخزن گنج لقا در دل ویرانهٔ ماست

مینماید بجهان انچه ز پیدا و نهان   همه یک پرتو حسن رخ جانانهٔ ماست

گرچه هر گز نبود نیستی اندر عدم   از کران تا بکران قصهٔ افسانهٔ ماست

ساقی اگر نبود جام بلورین چه شود   گردش چشم تو ام ساغر و پیمانهٔ ماست

در گلستان سر کوی تو چه جای بلبل   همه شب با تو نفیر نغمهٔ مستانهٔ ماست

انکه از پرتو حسنش شده کامل خود   روز و شب عشق رخش در دل دیوانهٔ ماست

تا شده نور علی جرعه کش محفل دل
محفل آرای دلش بدر رندانهٔ ماست

در خرابات مغان ما و ای ماست   سینه ما مهر بهمتای ماست

نور روش گر همه پنهان بود   جلوه گر در دیده بینای ماست

تا سپای الفقر بنهاده ایم   هر کجا باشد شهی بر پای ماست

دامن کف کفر جام جم است   هر که الف بر لب سینای ماست

قطره خوردیم و خمش دریا شدیم   هفت دریا موجی از دریای ماست

یا علی

ما بعشقش واله و شیدا شدیم
عشق او هم واله و شیدای ماست

موسی وقتیم و چون نور علی
راستین بیدا ید بیضای ماست

مرآت جمال حق دل ماست
محصول دو کون حاصل ماست

معنی حروف اسم اعظم
در صورت نقش هیکل ماست

ما عنقاییم و عشق قاف همت
جا بهنا بقندای قاف همت ماست

در آینه جمال شاهی
عکس رخ و ابرو و غبغب ماست

دریای محیط و بحر توحید
موجی ز سراب ساحل ماست

گر طالب وصل آن نگاری
از ما طلب که واصل ماست

چون نور علی به بزم جانهاست
در خلوت یار محفل ماست

جامی جانان

یا علی

جای جانان در حریم جان ماست
جان حریم خلوت جانان ماست

بحر چشمش پس نشسته در زمان
گوهر نقش آفتاب ایمان ماست

در ره مسند ایم و دعوی می‌کنیم
کان هوای دل نوپسندان ماست

اینجهان و آنجهان از تخت و تاج
موجی از انوار یای پیمان ماست

چون براق معرفت را زین کنیم
در فضای لامکان جولان ماست

چون به میدان حقیقت رو نهیم
گوی گردون در خم چوگان ماست

هر چه در عالم بهر ما آشکار شد
نص لولاک آیتی در شان ماست

گر جمال بخش و ادریس کبریا
روح اعظم در حقیقت جان ماست

ما بهر دل چو نکته پنهان آمدیم
لیک گنج آیتی در شان ماست

گر سوی جنات تجری بگذری
بحر جان در دیده گریان ماست

با بهشت عدن ما را کار نیست
کوی جانان روضه رضوان ماست

گر نور را سودای مادر سر بود
بر سر بازار جان دکان ماست

[illegible]

پادشاه هفت کشور بگذر — که گدای کوی درویشان ما است
نفس اماره که دیو سرکش است — سر نهاده بر خط فرمان ما است
ما چو با نور علی گشتیم یار — عرش و کرسی پایه ایوان ما است

چشمه حیوان که کوثر جرعه از جام ما است
هستی کون و مکان از [illegible] ما است

زهر قهر ار ریختی در جام ما [illegible] — نوش گردد از [illegible] شکر از تو اندر کام ما است
جمله ذرات جهان آیینه حسن تو اند — تا طلوع آفتاب طلعت بر بام ما است
از [illegible] اگر پرسی در او در لامکان — نور شان [illegible] ما است
سام تا نگردد مرغ دل بدام دیگران — خال هندو [illegible] دام ما است
نکهت [illegible] و روزگار [illegible] دارم — [illegible] سیم اندام ما است
هر کجا [illegible] خیال [illegible] عرش — در درون پرده با نور علی [illegible] ما است
یوسف مصر دلم از چه کنعان [illegible] گشت — صبح وصلم [illegible] شب هجران [illegible]

اگر

از حرم [illegible] که برآمد بدر دیر مغان — کفر زلف تو بدیدار ره ایمان بگذشت
چون نسب جان من [illegible] — سرو بالای تو بر راهی که خرامان بگذشت
هر که بگشاد در چشمه زنخدان نظری — همچو [illegible] دل [illegible] از جان بگذشت

عاشقان را [illegible] شده با نور علی
داغ عشق [illegible] بگذشت

یارب این ساغر [illegible] که بگذشت — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] جان [illegible] — جان ما را [illegible]
[illegible] — [illegible] ویرانه
دل ما را که [illegible] — [illegible]
سوز [illegible] شعله شوق — باری [illegible]
[illegible] ظلمت کده است — روشن از نور تجلی [illegible]

دیده ما مطلع انوار اوست / سینه ما منبع اسرار اوست
بلبلان گلشن توحید را / قاف تا قاف جهان طلبدار اوست
مشعل ایزدی شمع ماه / شعله از آتش رخسار اوست
صورت و معنی عالم سر بسر / هرچه آید در نظر آثار اوست
شاه عشق است او و عقل کل مدام / از دل و جان چاکر دربار اوست
هر کجا رندی و طراری بود / پای بست طره طرار اوست
وصل و هجرش از برای عاشقان / آن یکی نور و دگر نار اوست
از زبان ما همی گوید سخن / ما نمیگوییم این گفتار اوست

دیده کان روشن از نور علی است
لاجرم آیینه دیدار اوست

کعبه دلها حریم کوی اوست / قبله جانها خم ابروی اوست
هر کجا پا می رود گم گشته / خوش بجویش کان بجستجوی اوست

[illegible]

ما ز لب بر گوش چوگان شده / همچو شمع وار گفتگوی اوست
قبه افلاک و ثوب بیز / شمه از بس جان جوی اوست
از صدای کعبه و امال است / هر که شیشه ای مجنون ز روی اوست
هر کجا بینی ملک از کف واده / پای بست حلقه گیسوی اوست

هر دلی کان روشن از نور علیست
جلوه گاه طلعت نیکوی اوست

در آمد از در ساقی سرمست / صراحی در بغل پیمانه در دست
ز هر جانب هزاران فتنه برخاست / چو او اندر میان مستانه بنشست
پی یک ساغری کاندر دور افکند / هزاران توبه صد ساله بشکست
ز جامش جرعه هر کس که نوشید / برید از خویش و با دلدار پیوست
پریشان ساخت زلف عنبرافشان / دل جمعی پریشان گشت پابست
دل آنکس صفایی از نور علی یافت / ز رنگ نخوت و باد هوا رست

[illegible]

این گلگشت قبل یار رخ دلدار نیست — غنچه گلبن جان یاد لب یار نیست

سوسن اینجا ارزی گوی چرا زار و نهند — کاکلش طوروی از آن زنجیر پیچ تنست

صد تماشا کافر عشق تجسم چون بروم — کوی او تو بسکه در روی تو ور بار نیست

نرگس بیمار از لعل لب تو گلزار دار — تا که از لعل لب یار کشتی کاشت

تن اگر غم بار از نجوم نقش درد — جز غم درد تو جا تا که پر بسیار نیست

درد قدح این جم ز عکس می ناب — از گل روی تو یار از رشک چه گلزار نیست

شده تا حکم از شرق دل نور علی

سینه از پر تو آن مطلع انوار نیست

ای خوشا وقتی که در وقت یا تو گشت — دور جام و گردش پیمانه تو

سر عیش نشاط ایام نشاط — پر کف با لاله لحن از چو نشست

ذوق اکنون ندیم دعوی یار — رونق نقش بکر چو در دیار تو

دیده تا جلوه گاه راه اوست — او عیان در دیده پیمانه تو

گفتم اندر مجلس ابرار جای کیست — هر که چون نور علی از خویش بیکانه رفت

سینه مشتاق نجات از در الغیاث

چند مانده خالی از می جام و ساغر الغیاث

طبیب شادی هالکی در سینه ام عشق — گو بیمار آیند از بار سوی لشکر الغیاث

تا کی از پیچ و خم زلف تو پریشان — سنگ بر شیشه باده بر کاسه سر الغیاث

گرچه یارانم ز یاری یاد و راه مسکن ندند — رفت یاران از بر تو یاران و یاور الغیاث

حیدرا از آتش بیداد ای آزار — نقش بس ده دهان تا چند از در الغیاث

رایت نصر من الله را تیم افراشتی — تا به کی هم رو دشمنان دین مظفر الغیاث

تیره شد آئینه گردون از دل عاصیان

تا کند نور علی تا رخش منور الغیاث

روزگار ار صد و شد در غم گرداب عشق — چه نعل اندر آتش سر از فراق یار عشق

آنچه مه زار زار و افغان سرد دلدار نیست — که چو مرغ سحر زار زاری در افغان عشق

جلب جان از جدا ز بحر لا تو خاک پا — پیر گلزار گذارد و چلس که شود درمان عشق

تا نسازد سایه بر سر جودت همای سر — ره نیابد بر کلاهی بر در سلطان عجب

حاجب و دربان چنین گه اگر چه باب نیست — شاه ما را نیست در حاجب و دربان عجب

شیوه تسلیم و رسم دلبری ساقی بجنبان — که قلم تسلیم میکند از در خط فرمان عجب

ای فقیه از لاف علم از بهر ما افراشته — نیست آنکه نازل این کتاب در قرآن عجب

بحر معنی گر نگردد موج زن از لا بر سار — جای دل بود لفظ را بی تن میان جان عجب

سینه چون یار آسمان ما بر خود نگیرد صیقلی

کی در آن نور علی گردد دلا تابان عجب

زهی گرفته جمالت ز ماه تابان باج — نهاده بر سر خورشید خاک پایت تاج

چو ماه چهره ز نور منور شود [illegible] — کشیده از رخ خود نقاب در شب داج

شهان ملک جهان بر در تو چون گدایان — ز خوان نوال و عطایت بلطف محتاج

غرض رسیدن نعت تو [illegible] عرش — دگر به لامکان [illegible] شب معراج

حمید و حامد و محمود و احمد مرسل — تو نور تو که [illegible] همه [illegible]

ولی والی والا علی عالی قدر — بداده آنکه بامر تو امر شرع رواج

ازار من

ازار زمان [illegible] خوش [illegible] بلبل [illegible] — شده [illegible] نام [illegible]

خورشید بجز کوثر شفقی از راح — زمان راح [illegible] جان در بدن ارواح

از راح [illegible] اگر آگاهی — راح است حیات [illegible]

خوردم قدحی چون [illegible] زلال راح [illegible] — [illegible]

گویم چو سرا [illegible] — خورشید [illegible]

اکنون [illegible] — هر کس قدحی دارد [illegible] راح

دارم بقدح راحی راحی [illegible] — راحی [illegible]

مس نور علی باشم [illegible]

سر [illegible] باشم [illegible] مفتاح

ساقی بقدح چو میکنی راح — لعل تو [illegible] راح و افراح

[illegible] راح [illegible] لب تو نوشم — گنجینه راح [illegible] مفتاح

ماییم و بحر گوهر وصل ... کو بره بحر عشق سیاح
بر حوالشته از اب ... اجسام ... بنشسته بارگاه ارواح
راز قلیم صور ... فر ... در عالم ... سیاح
کبوییم بر ... زنجیر کشتی ... بر ... ناخدا و ملاح
ما را ز حاجت جهان ... خود نور علی بس است مصباح

ما را ز حاجت دل ... جهان
خود نور علی بس است مصباح

از ... جمال خورشیدی ... ماه رخت ... صبیح
لب شیرین تو ... ملیح ... عالمی ... کشته ... ترجیح
... کرد ... را ... ذکر ... تو ... تسبیح
از ... دل ... نام نیکوی تو بقول فصیح
روح ما را ... ز قوت ... لب ... لعل تو ... تفریح
... بارگاه ... قبول ... ... در که تو ... ترجیح

... ...

کس چو نور علی ... الطاف م
... الطاف ... را ... تفتیح

... در ... انجمن ... گستاخ ... منم ... مصر ...
ادب ... خویش ... هزار مرتبه ... گستاخ
اگر چه ... ... برو ... ...
غرض ... عشق ... تو ... عشق ...
دانند اگر ... گستاخ ... بیارگاه ... شهان ...
ادب ادب ... عشق ... ادب ... نور ... گستاخ

بغیر نور علی آل ... ...
... ... نهاده ... گستاخ

تا در ... عاشق ... دل ... که ... شد ... ...
در خرابات مغان ... ... طلسم ... الا الله
از ... طواف کعبه ... ... اگر ... ... شد

همچو ما با سر فراز از فلک خواهد زدن — هر کرا از طلعت صبح ازل آگاه شد
بر در دیر مغان آنکس که حاجت خواست حق — گرد ما از زیر نه اهاد و سبزه درگاه شد
سالک راه خدا شد هر که ره بر یافت عشق — و آنکه خود در راه او زد در راه خدا گمراه شد
با که شمس نور علی در بزم سید حرف عشق گوش
محرم اسرار گشت و عارف بالله شد

کسی کو آشنای بحر باشد — هر بحرها دریا اعلا گشته باشد
بیا بشنو ز من این نکته ای یار — که هر کو گم شد از خود با خدا شد
خیال عکس روی او نقش بستم — دلم آیینه گیتی نما شد
فنا شد هر که او از خود هستی — بد از هستی عین بقا شد
بمعنی بحر و صورت چون حبابیم — حباب و بحر کی از هم جدا شد
کسی کو نگیرد ما لا اله — چو واقف ز سر او گدا شد
درون سینه چون نور علی دید
ز شیخ محرم راز خدا شد

هر که در بحر جان نظر دارد — قصد غواصی گهر دارد
چون نبوتها برازندگی بحر — طلب گوهری دارد دم
جز محمد نیست در نظر او را — هر که او نور در بصر دارد
مهر عمر تا نقاب بر بسته — قرص خورشید در قمر دارد
دل هر در رهش شده مسرور — هر که هوای او به سر دارد
و آنکه او جلوه ای ز ما الله دید — آتش طور در شجر دارد
ماکه نور علی شد ساقی
بالله آتش مستی دگر دارد
گلبن این نکته از جان می برد — که جان از لعل جانان می برد
گرم است وی جانش از راه بنفع — دل که از عشق ایمان می برد
بود بحر معنی هر بیا — گر از لعل در افشان می برد
گواه عاشق شوریده این بس — ز خون دل ز مژگان می برد
دل صد ساله بی تو دارم — هنوز عشق خال رخت می برد

یا علی

میفشار بیرون آن ز شکم — کران صد بحر عمان بیرون داد

بجز نور علی آن کوکب کامروز

ز تنگنای شکم آن گوهران بیرون داد

بیارا رخ خود نقاب کشود — به پرده جمال خویش بنمود

ز آینه دل القصه جان — زنگ غم وهم تمام بزدود

القصه بصورت کلام — دل از کف خاص و عام بربود

تو خود خود بسر هر عالم — از خود بخود آمد و خود بود

خود ناظر و منظر است و منظور — خود شاهد و مشهد است و مشهود

خود یار خود است خود طلبکار — خود گشت ایاز خویش محمود

خود نور علی — رضا م باخ

همسفر عاشق سراب بهم بود

تا عکس رخش دو عالم عاشقان — بر داشت ز رخ نقاب و در گه جهان شد

بر داشت ز صحرا آن دلم تو معانی — چون بحر دهد از آن موج جهان [illegible]

از [illegible]

یا علی

از صبح ازل نقش رخ یار برآییم — از شام ابد جان نگارش نگر [illegible] شد

پیچ عشق دلم ز بند جدا و بیرون — چون عشق حیات جان [illegible] شد

لعنتی در آینه بیار تو ان که — چند آنکه بدیدم [illegible] شد

میخواست رخ خود تماشا یار — که صورت برآید که بشکل جوان شد

چون نور علی را لب بگشا ز سر آید

سرتاسر آفاق پر از شور و فغان شد

از نور سلطان گلی جانب بستان شد — لشکر دلها ز اعجز بیابان رسید

چند فلک در چمن بار ز نشاط — بس ز دل بلبلان [illegible] رسید

تا زدم انجمن گل جانب بلبلان جان — سرو قبا پوش غم برده دامان رسید

از وصلش مرا کرد عطا غنی — تشنه لبی را کام چشمه حیوان رسید

تا که زیارت کلبه فرعونیان — باید و گفتا نمر موسی عمران رسید

عیسی تو بودن چنین کون و مکان زد — مهدی کشور گشا صاحب دوران رسید

گشت ز بام جهان نور علی جلوه گر — تیر کشف [illegible] زد ز بیابان رسید

از رسم روزگار چو این قوم واقفند
می خوردن نهانی ما بر ملا کنند

شیرین لبان که از سخن تلخ کامران
کامم بجرعه چو شود گر روا کنند

تا کی بنای ماتم غم باشد استوار
ساغر بکوب طاق فلک بنا کنند

گفتم که بی‌سر ما کار نیست
گفت این عنایت از صاحب کنند

ایشان ز بهره‌ای ز حقیقت نه دانند
یکقطره از حقی ز خمار لب چرا کنند

از حرمت نیمنان چرا از نمیت برو کنند
در عرصه دراز لغزش بپا کنند

روشن دلان و آینه وجه معنی اند
مرآة دل ز نور علی با صفا کنند

چند از لب تو جام نجات طلب کند
وز آن نگاه مست تو لب‌ها کباب کند

تا کی بملکت روی تو استقبال
گر تاب تبسم حالات آینه آب کند

مخرام سوی بستان تماشای رخ خوش
گر شرم عارض تو گلها کباب کند

از بس بریزه دل ز خیال چو خوی
از شرم رنگ اشکم عالم خراب کند

گر آفتاب روشنی گیرد ز رخ نشاید
هر ذره از فروغش چون آفتاب کند

یا علی

برصفحه خیالش نوشته چون جانم
از رسم مبارزی وقت خطاب کند

سر جدای پچون آید از قصه برون
نور علی عالی گر بی حجاب کند

عرقی از گل رویش چو نسترن چکد
دل من خون شود و از لب ساغر چکد

آنچنان صید ضعیفم که چو از ناوک دام
عرق شرم من از جبهه صیاد چکد

عجبی نیست اگر من ز خنجر عشق
قطره خون شود و از کف جلاد چکد

خسرو از دل بسر کوی تو جان گوید
تا کی خون نعم از تیشه فرهاد چکد

از شعر دهرم چون خط لعلت
آنچنان نعم از خامه استاد چکد

شمع آهم چو شود شعله زن از آتش
بکمر از غل قمری ز دل شمشاد چکد

تا نهاد بکیهان ز نغمه ز نور علی
چشمه خون نعم خامه ادراک چکد

سر پا برگشان که دم از کبریا زنند
مجدانه های سر سر کبر و لاف ما زنند

من ستم کشند بسوی ای عیش
ساغر بشان با هم ز عشق ما زنند

یا علی

گر نهفت دل نواز مطربان عشق　　هر گوشه نغمه به مقام رضا زنند

دست از جهان کشیده گدایان [illegible]　　بر تخت تاج قیصر و فغفور پا زنند

خلوت گزیدگان سراپرده قبول　　کی دست رد به سینه مرد خدا زنند

شاهنشهان کشور تجرید از فنا　　[illegible] بیدار [illegible]

گمگشتگان که طالب راه حقیقتند　　دست طلب به دامن آل عبا زنند

آنانکه برده حسرت دنیا [illegible]　　[illegible] نعره واحسرتا زنند

روشندلان که نور علی [illegible]

مردانه گام در ره صدق و صفا زنند

اگرچه عشرت عیش جهان نخواهد ماند　　غمین مباش که غم جاودان نخواهد ماند

زمان [illegible]　　[illegible] نخواهد ماند

ز وصل گل چو [illegible] بلبل را　　ز بند با خزان آشیان نخواهد ماند

اگر چو [illegible] سلطان ملک [illegible]　　[illegible] نخواهد ماند

نشان و نام [illegible]　　در این بساط که نام و نشان نخواهد ماند

یا علی

در این کده طرب را یکسان [illegible]　　اگر چه کنج طرب را یکسان نخواهد ماند

بغیر نور علی تاجدار کشور فقر

شهی به مسند جم جاودان نخواهد ماند

تا می صاف به میخانه صف خواهد بود　　سر ما خاک در میکده ها خواهد بود

[illegible] جمع پریشانی خواطر ما را　　تا سر زلف تو در دست صبا خواهد بود

گر چنین سرو قد یار کند جلوه گری　　همه را جامه جان چاک قبا خواهد بود

میروم از پی آن قافله با ناله و آه　　تا به گوش دلم آواز درا خواهد بود

مطرب عشق گر اینگونه نوا [illegible]　　عاشقان را همه جا ساز و نوا خواهد بود

تا کشد غنچه [illegible] دل　　خانه تن [illegible] قبا خواهد بود

گر چنین نور علی جلوه نماید به دلم

دل تجلی گه انوار خدا خواهد بود

سحر ساقی در میخانه [illegible] کرد　　ز جام کام میخواران روا کرد

لب مینای می را [illegible]　　لبالب ساغری از کام ما کرد

یا علی

شراب بی ریایی چون یار پیمود | که جان را مست لطف ایزدی یا کرد
دلم کز مستی الست بر در یار خرابات | نشیمن در حریم کبریا کرد
در آمد از در آن ماه دلفروز | ز مهرش خانهٔ دل باصفا کرد
بدل دردی که بودم ز هجران | بنوازش خانه وصلش دوا کرد

مرا نور علی چون یافت وصل
ز خود بیگانه با حق آشنا کرد

خوش مستم ز خرابات ساغر ز دست یار بود | بر صد زاهدان که حلال نشد بود
زنجیر عدل و حلقه حبل المتین داد | بر دولت رفعت شاهی چه همت بود
بالا گرفت کرسی جاه و جلال عرش | در زیر پایه اش عرش و فرش پست بود
بس طبل شادیانه به نام دلم زد ملک | خیز و کز لشکر غم رو بحث بود
سلطان عقل آنکه شد ز شورش هر کس | از جام عشق بیخود و مدهوش و مست بود
در دیر عشق بار زدم و بعل هی دلم | گاهی صنم پرست گهی می پرست بود
بیدار چون شدم از خواب صبحدم | آنجا که دلدار که گشت هم نشست بود

[illegible]

یا علی

نور علی ار بشکر زبوم بکوشیدن | مهرم به پیش ذره چه پیوست بود

تا می از شیشه در اقداح روان خواهد بود
چشم ما بر کف ساقی نگران خواهد بود

دیده سر تربت ما که غباری از وی | نکهت پیمانه ما حسب نظر ران خواهد بود
زاهد از صومعه تقصیر مغرما که مرا | خانه در کوچه رندان خراب خواهد بود
جرعه گاهی یک اختاد بنا تو تلقش | ... قوت حال قوت روان خواهد بود
راز پنهانی ما را نبود پرده دلیل | ما ابد در پس پرده پنهان خواهد بود
میر سرمست من آسید تا دراش | گر حوادل ... قطب زمان خواهد بود

انس با صحبت اغیار نگیرد هرگز
هر کرا نور علی مونس جان خواهد بود

مژده ای دل به پیک جانان می‌رسد | تشنگان عشق را جان می‌رسد
غم مخور کان یوسف گم گشته باز | اینک اینک سوی کنعان می‌رسد
صبح وصل آمد شب هجران گذشت | درد بیدار را درمان می‌رسد

جوی اشک از غیره هر سو کمی الهی — کان سهی سرو خرامان میرسد
لب جمعیت چو حرفی از صبا — باز با زلف پریشان میرسد
سر به اندر کف و زین اربعه — دامن خدمت که سلطان میرسد

جلوه گر شد در نظر نور علی
آصف ملک سلیمان میرسد

نه هر که ماه بسان گشت دلبری داند — نه هر که شاه جهان گشت سروری داند
نه هر که جامه صفت نه کلیسی دارد — طریق خواجگی و بنده پروری داند
بروز آخر فیروز طالع مسعود — نه هر که ملک گرفت لشکری داند
نه هر که سکه بنام دگر زند شاه — رسوم خدمت و آیین چاکری داند
هزار کوه سخن شتر فتوا یجب — نه هر که دم ز سخن زد سخن وری داند
جریده همچو اعجمی شدی چون دانی — نه هر که گفت تجرد قلندری داند

بعیر نور علی شاه گشوده تجرید
نه هر که عدل کند داد گستری داند

ملکوت

نه هر که دل بعوالطوار و لیسری داند — نه هر که سر دهد اسرار سروری داند
نه هر که دم ز وفا زد کند وفاداری — نه هر که کو جفائی ستمگری داند
نه هر مهی که برج کمال طالع شد — چو آفتاب ز رخت ذره پروری داند
نه هر که لب بتبسم حل و عقده پس — زر فرو بوته دل کیمیاگری داند
درین محیط که بود گهر ای بنده — نه هر که لطمه بلا دید شناوری داند
بهر که سیت جدا از حق مفروش — که قدر و قیمت با بینه مشتری داند

بعیر نور علی است هیچ — ها فقط شیر ازار
که لطف طبع و سخن کاش دری داند

ای کرده‌ای از زلف تو پریشان چند — گشته تیر غمت بیمرد سامانی چند
بره از زلف سیاه رشته رفیق — روشن از نور رخت شمع شبستانی چند
چشم جادوت شده فتنه هر تا بود — خال هندوت نشسته راه مسلمانی چند
جذبه شوق رخت گر بود رهنمون — کی توان کرد همی قطع بیابانی چند
شرف وصلش توجه دانی که بود — تکلیفه است پا خار مغیلانی چند

منم آن عندلیب نالان که بکوی تو شب و روز | ریزم از خون جگر طرح گلستانه چند

شمه‌ای چو ز انوار رخت نور علی

آتش افتاد ز گلگشت به بستانه چند

هر که را دیدن روی تو تمنا باشد | خبر از روی تو نظر دل آگه تنها باشد

دیدن روت در آیینه چو خواهی ز خدا | سینه از صیقل مهر تو مصفا باشد

چو پیوسته حسن تو ز نسل [illegible] گوهر | مسکن مجمع دیده تر دریا باشد

گر همه مستحق جام شهادت شده‌ایم | قدت ما که بکف زاهد [illegible] باشد

ریش [illegible] چکیده باید [illegible] | گر همه عقد در و لاله و لالا باشد

لعل و یاقوت [illegible] | پرورش در کنف پرتو بیضا باشد

هر که را نور علی در دل [illegible]

لاجرم منزل او عرش معلی باشد

ساقی از روی و خرد [illegible] باز گو | وا [illegible] عیش با فلک [illegible] باز گرد

مینای حسن [illegible] ناز | چند انکه می به ساغر اهل نیاز

مطرب به بلبل نوازی عاشق شیدا | هم دوم نوای دلکشی از نغمه ساز گو

صوفی از نقش باده همیشه بر خود ام | نقلی نبوی جام چو مینا دراز گو

راز نهانیش کند صبح بر ملا | هر کس که رمز [illegible] داری [illegible] راز گو

سلطان غزنوی ار سر [illegible] غلام | [illegible] غلام [illegible] ایاز گو

جانهای پاک خاک [illegible] دروازه [illegible] | هر سو [illegible] آغاز [illegible] گو

اکنون کشتی بکلبه احزان [illegible] | ما را ز [illegible] خود سرفراز گو

نور علی ز [illegible] حقیقت [illegible]

مستغنیم ز [illegible] عشق مجاز گو

کنون که لاله [illegible] پیاله نوش آمد | چو غنچه خون دل [illegible] آمد

بخت [illegible] نرگس [illegible] | ز [illegible] مرغ سحر [illegible] آمد

چمن [illegible] | نهان غنچه [illegible] آمد

ز خون [illegible] | ز جام [illegible] آمد

ز صوت [illegible] | نوای [illegible] آمد

یا علی

زجوش باده چو گلشن گلش را / زجاجه غنچه خمّ میفروش آمد
بهشت نور علی هر که ساغری نوشید
ز شکر باده دنیای جان بهوش آمد

مطلع یار در شهود آمد / پی نمودی بصد نمود آمد
جلوه گر گشت حسنش از سر غیب / شاهد شهر در شهود آمد
خوانده آیینه بر رخسارش / عدم صرف در وجود آمد
کاروان نفخت من روحی / از سماوات جان فرود آمد
خیمه در خاک گرد آب آدم نهد / ساجد و مسجد و سجود آمد
در معارف ز بس که و کوششی / نکته ها گفت و در شنود آمد
ساقی حسن باده پیما شد / مطرب عشق در سرود آمد
جذبه ای گشت مطرب و ساقی / جلوه گر گر بعود نمود آمد
دل و جان و جوارح و اعضا / جام و مینا و چنگ و عود آمد
هر که زان می پیاله نوشید / بیخود از خود و از وجود آمد

هاتف نور علی

یا علی

هاتف نور علی پرده در شهود
فاش و پنهان از گره به آمد

ماه رویش بکام ساطع شد / یا که مهری ز باختر طالع شد
هر نفس لمعه از رخسارش / عاشقان را بدید و لامع شد
هر سخن کز لبش فرود آمد / دلنشین همچه نقش قاطع شد
آنکه پرهیز می‌نمود از می / می لعلش بدید و طامع شد
خط خطش ز صحیفه رخسار / دفتر حسن را که جامع شد
گاه بر تاسف بدیر آمد / گاه پیشخانه در صوامع شد
لمعه هاتف خوش ز نور علی
لامع از وی همه لوامع شد
ساقیم باز مجلس آرا شد / وز لب لعل باده پیما شد
از رخش هاتف در دل عکسی / دل ز عکس رخش مصفا شد
عشقش آمد در خزانه گشود / نقد گنج خفی همه پیدا شد

جام گیتی‌نما بدستم داد هرچه بود و نبود پیدا شد
گاه خالد شد و گهی سلما گاه مجنون و گاه لیلا شد

حسن حور الغدیره والش

روشنی بخش چشم بینا شد

تا گرفت نور علی از رخسارش روشنی بخش چشم بینا شد
پسته او و لو شکر خند آمد خنده‌اش بر بساط قند آمد
نمکی از لب شکر بارش مرهم ریش دردمند آمد
صفحه روی و نقطه خالش در نظر مجمر و سپند آمد
تار زلفش که هست عشاق در رسن عشق چون کمند آمد
هشتش حسنش ز حور چند مگو زانکه برتر ز حور و چند آمد
سخن تلخ زان لب شیرین خوشترم از گلاب و قند آمد
طبع گوهرفشان نور علی
در صف نظم دلپسند آمد

دل ما از لعل لبش جام شرابی دارد زآتش عشق رخش جان کبابی دارد
بس نخجل دلم از غمزه شوخ خوش نگارین کف دست خضابی دارد
زیر تیغش زده رو رقص کنان بسمل زانکه در کشتن من جلوه شتابی دارد
عاشقانه چه ملیحم گر کشتم زو عتاب زان جفا پیشه در خنده عتابی دارد
دل ما در چاه زنخدان تو بی تنگ همدم از زلف تو در دست طنابی دارد
جز معموره عشق تو بر الله وطنی دل کز از گنج لبش کنج خرابی دارد
همچو نور علی از عشق جم جای شد هر که کف جام شرابی دارد امروز

ابروش الام دل پر میزند
یا اهالی حلقه بر در میزند

هر شب دل در بر گیسوی او تا سحر پهلو به عنبر میزند
تشنه کامان زلال خوبی را آتش بر دیده تر میزند
جان مکن طوطی شکرخای او در لبش قند مکرر میزند
لیکن را در سیر که ره میدهد هر که دم از مهر حیدر میزند

کشتی یار از غرقاب گناه | غیر عفو او که لنگر می‌نهد
آستین افشان گدای درگهش | پشت پا بر قیصر و فغفور می‌نهد
پای پشت شهد دنیا چون مگس | از پا تنعم دست بر سر می‌زند
هر کرا نور علی شد مستقر
تکیه بر خورشید انور می‌زند

لب گلبرگ تو چون جان بتکلم ریزد | غنچه را خون دل از رشک تبسم ریزد
خرمی لعل تو جان بخش کند فصل بهار | ساقی انگور بهشت از اثر خم ریزد
مهد از سوی که شد ماه من از رشک | اشک حسرت فلک از دیده انجم ریزد
سینه ام تا که ز رنگ گل ابروی تو گشت | از تیر مژه خون دل مردم ریزد
گر محال فردا ... شود علی که دوران | تو گسستن عشق بهر کام دو عالم ریزد
نیست جز نور علی آنکه بافسانه کلام
بحر های گهر از نور چ تکلم ریزد

مارا که جمال فیض الله ... باشد | بر خاتم فردوسی لعل تو نگینی باشد

دلبر ز کرم ... بیمار نیاید برادر
جان اثر فضل جانان
شد خاک ... دلبر اعلا
رخ تو ظهور خورشید ... زند
صد کره صفات مظهر زند
عاشق فروغ روی دلدار
منشور زند
مال ...
شد فیض دل از عنبر جان
یار ... دلبر داد زند
... بوی ... الاحمر
درراه نکات ... زند

مران علی

یکران فلک دیده با نعل سمند او | ماه نوش از حسرت داغ سرین باشد
جز شاه سوار من ای آنکه جهان آرا | خورشید نبوده کس در خانه زین باشد
با خنده بیا باری لب را بنگو کاری | جانا که سر کویت چون خلد برین باشد
از چین سر زلفت هر نفحه که برخیزد | مارا به مشام جان چون نافه چین باشد
فردا که برآرم سر از خاک سوی محشر | از مهر توام نقشی بر لوح جبین باشد
الاد کلب چون من شد نور علی روشن | روشن بدلش ... انوار یقین باشد

کس در دل من نیست بجز آن یار ندارد
جز یار در این خانه کسی بار ندارد

اسرار دل و دیده تو جلوه گر یار | در سرا که کس صحبت اغیار ندارد
مردانه نهاد آنکه قدم در ره عشقش | چون می خبری از سر و دستار ندارد
زاهد ره سر برد ... هدف از هدف جان | گویا خبر از گوهر شهوار ندارد
دارد دلسرا ... چشمه حیوان | جز با لب لعل تو سر و کار ندارد
جنت که بود ... خوار شنید | ... کجا شد هر بیدار ندارد

شدم قائل بهر قول و بهر دعوی　　نه در قولم نه قول و قائلی بود
شدم فاعل بهر اسمی و فعلی　　که نه اسم و نه فعل و فاعلی بود
شدم اندر عوامل جمله عامل　　عوامل در کجا که عاملی بود
شدم اندر مسائل جمله سائل　　نه مسئول و سؤال و سائلی بود
شدم غائب بهر موضوع و محمول　　که نه موضوع و نه حامل حائلی بود
مشکل آمدم در جمله اشکال　　نه شکلی دیدم و نه شاکلی بود
مکمل آمدم در هر کمالی　　نه اکمل نه کمال و کاملی بود
قبول و قابل و مقبول گشتم　　نه مقبول و قبول و قابلی بود
حضور و حاضر اهل جمله دیدم　　نه حاضر نه حضوری نه دلی بود
بجز نور علی پیدا و پنهان
نه جولا درمیان نه حائلی بود
در تنگی دو دنیا نمی‌گنجد　　در تنگنای دو جهان نمی‌گنجد
یک شمه از معانی عشقش　　در معانی بیان نمی‌گنجد

علی

در میان نیست و در کنار دلی　　در کنار و میان نمی‌گنجد
لامکان است و در مکان چند　　لامکان در مکان نمی‌گنجد
جان حرمگاه خاص جانان است　　غیر جانان بجان نمی‌گنجد
بزبان که ثنا کنم وصفش　　وصف او در زبان نمی‌گنجد
در رخ آفتاب نور علی
در زمین و زمان نمی‌گنجد
رندان سالها ز چشمه ازل دلبر بوده‌اند　　دشنام تلخ از آن لب شیرین چشیده‌اند
در کام جان چو باده احمر فتاده‌اند　　حورا دل شراب ناز از ساغر کشیده‌اند
معشوق اگر بهم قدح زهر میدهد　　عشاق تو بکام چو شکر چشیده‌اند
جام طهور در کف آن لاله گون باز　　خوش از دست ساقی کوثر چشیده‌اند
فردا شراب ناز چو نور علی مرا
نوشیدن از کف تو خوشتر بود لذیذ
کو شهنشاه عشق در حرم دل ظهور　　قد ز میان برفراشت رایت الله نور

وقت موسی چون که شد در طلب جلوه ، | کرد تجلی ز غیب یار به نخل طور
شرح بیان قاصر است در صفت اشتیاق | الکن است ابکم است عقل بادی الصدور
ز آن که شود وصف تو بی ... ذات | با همه نزدیکی تو دوری از همه پوشیده کار
حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند | افکند اندر جهان فتنه غوغا و شور
هر که در این ره نهاد با قدم عشق پی | هستی جاوید یافت از تو بزم حضور
وانکه ز جام تو دید جام وصالت کشید | باده جنت نخواست از کف غلمان حور

نور علی را ببر تا نشوی در خطر
زین ره خوف و خطر کس نکند عبور

دلم شد جلوه گاه آتش طور | تجلی خانهٔ معدن النور
کسی کز هستی گشت فانی | انا الحق میسراید همچو منصور
برآید در نظر چون عکس دلدار | درون پرده‌ها گشت مستور
اگرچه خانهٔ تن گشت ویران | ولیکن هست قلبی خوش معمور
بیا ساقی بده آن جام باقی | که هو عشق مست و عشق مخمور

بهر سوئی که کردم من نظر | نیاید در نظر غیر تو منظور
مگر نور علی گردیده ظاهر
که چشم عالمی را مظهر نور

بر در دیر آن بت عیار | بسته از زلف در میان زنار
می‌زند دم بدم ببام جهان | کوس لمن الواحد القهار
در پس پرده‌های منصوری | خود انا الحق نوازد اندر دار
خود بسر خود بیازد اندازه | خود بسر سروران شود بردار
خود شود نائی و دمد در نی | لیس فی الدار غیره دیار
خود شود گنج لامع در هوت | خود شود نقد مخزن اسرار
خود بنور علی | عیان گردد
تا نماید بهر کسی | دیدار
تا دلم گشته مخزن اسرار | پر ز یار است و خالی از اغیار
دایم اندر هوای ملکوت | جان همو مرکز دلم پرگار

یا علی

خوردم آبی ز چشمهٔ عشقش … گشتم از نخل عمر برخوردار

نور رویش بدیده می‌جستم … دیدم از برق تجلی دیدار

صبحدم این ندا بگوش دلم … آمد از نزد ایزد دادار

که خودم ناگرد خودم منظور … خود لائحی ما سوی زخم بردار

اسم چو نور علی دراز و ببر
تا شوی واقف از بت و زنار

ای دل ایک خشم و مبین جلوهٔ دلدار … کرده است تجلی همه جا بر در و دیوار

پیریست نهان در دل مردان ره عشق … کالای گران کو ز عیان چرخ زبردار

از حلق حریفان بگشودند بسی خون … تا لب نکشند ز رگ کسی از پی اسرار

این شیخ ز اسرار حقیقت تو چه واقفی … عمریست همه بگذشت بی جبه و دستار

خورشید رخ دوست عیان است ولیکن … کی گنبد نور از آن آئینه تار

راز که در پیش نهان خود سر نهفتن … گفتم عیان باده و وضو در بر ماز

بالله نهانند اسرار ظلمت امکان … گر نور علی سر زند از مطلع انوار

یا علی

الا ای عندلیب گلشن یار … چو بگشا دست که البتّی ز منقار

تو بودی آنکه می‌گفتی شب و روز … ز اشعار بلاغت در اسرار

چرا چون غنچه دلتنگی و خاموش … نباشد از گلت برگ کمتر از

کنون گر خواهی از گشت خرامان … زهر سو نازنین سروی گلزار

گشوده بند برقع شاهد گل … هزاران گشته حیران بر رخسار

برافشاند شکوفه نقد هستی … با نثار قدوم گل از اشجار

تو هم در گوشه گیر آشیانه … سرودی ساز کن از سینه زار

بیا ساقی بکن این پرده پوشی … ز روی دختر رز پرده بردار

چنانم ساغری در کام جان ریز … که بی سر مانده‌ام بر جان نه دستار

بتی دارم بر امرار کار زلفش … هزاران شیخ را کوتاه زنار

ز بس خرم دارم و اقسم براتش … بر زن مستی توان کشم و هشیار

لب خندان و چشم گریه آلود … شدم در گریه و غم زار و خوار

بجز نور علی از کلک معنی … که ریزد اینچنین نظم گهربار

کاشم از مهر آمد اندر بر
دلبر والک وجاب پرور

ساقی حسن بزم آرایش — با هم جلوه رحمت در ساغر
یکی جرعه ام از این عالم — برد بیکسر بعالم دیگر
وه چه عالم که آن سر جهل نگرا — آمد آتش جز و کلامی آخر
آتش نیستی زبانه کشید — سوخت خاشاک هستیم یکسر
چون بخود باز آمدم دیدم — جز یکی نیست ظاهر و مستتر
بسکه مستم کنون ز نور علی
سر ندانم ز پا و پا از سر

کسی که چشم بینای دلندار — ندیده رخی زیبای قلندر
چه کرد آنکه در بینش اندر دائم — بود دلسوی رخ زیبای قلندر
فروزان شمع و ماه و مشعل و مهر — شده ز پر نوران قلندر
نباشد خالی از وی هیچ جائی — ندیده هیچ کس جای قلندر

چو عالم را بسکه دم در باید — بجوش آمد چو دریای قلندر
شهانشه ملک را بر سر ولی تاج — بود خاک کف پای قلندر
ملک شد چون الف فرد و مجرد — کجا پستی تو بالای قلندر
دلم آئینه گیتی نما شد — نه صافی زخمهای قلندر
مگر نور علی آن رند قلاش
گرامی گشته ماوای قلندر

هر نقش بر لوح قضا مسطور است — در دائره طالع اهل نظر تحریر
یک نقطه از و جملۀ کلک دو جهان را — تجدید کند دایرها موجب تدبیر
روز از لیم قرعه چو در عشق تو افتاد — زاهد تو بگویم چه دری قال چو تزویر
در دست کرم ساغر صهباش بگیرد — صد شکر که بنود بکفم سبحه تزویر
شاهان همه از باده بعشق دل ازد — بر گنج جهان صاف نفرش شده زنجیر
از صفحه دل محو شود نقطه موهوم — از زهر و نانش کنم از نظر تغییر
ای خصم مکن عربده تا که سر اندازد — کر تیغ زبان نور علی گشت جهانگیر

پرتو جانت ای که از مشرق کشیده جلوه گر | با فروغ طلعتت شب تابان از قمر

نور با طلعت مه از رخ خورشید زر رم | یا فرو ریزد ز بیدادمان که گریبان تو گهر

یا شمیم زلف مشکینت آمده مشکبار | یا نگه تیر صید دل هر دم سوی [illegible]

از گل گلزار وصلت نرسیده داغ مرا | یا ز رشک لاله کوهم رنگین ز چشم تر

آفتاب حسن که هر صبح از سپهر طالع از رخش | تا شده نور علی از رخش خواهد جلوه گر

هر طرف آراسته بر قصد جانم لشکری

تا منصور شاه عشقت در سرای دل ظهور

بزم حسنت را که [illegible] شد | گوهر علی چراغ در تابش ز نور

داغ عذار [illegible] | بر سر [illegible] عجب و غرور

گر سر روی [illegible] در سر [illegible] | هجوم آمد از غم عشقش [illegible] سرور

روز روشن [illegible] | در شب [illegible] در نظر گرمی چشم شود

تا شده نور علی مصباح در مشکوة دل

مشتعل گردیده در دل شعله الله و نور.

الی

بر من از شب خانه ساقی انعامی دگر | زان می دیرینه بر خیز و بده جامی دگر

طایر جان را که بود عمر حالت دانه | کی بود جز حلقه زلف تو اش دامی دگر

همچو شام طره و صبح بنا گوشت مها | مهر دوران را نباشد صبح و شامی دگر

گرچه باری کام دل از فصل تو حاصل شد | جز وصالت نیست دلبرا کامی دگر

کس نجی در بارگاه قرب تو سر فراز | لطف تو گر پیش نهند از کرم گامی دگر

سالها در پیش رخت [illegible] | همچو ایام حرب [illegible] می دگر

آفتاب من که تابان از فروغش نور علیست

هر زمان بنماید از رخ نور در جامی دگر

گر ز منزل زندان [illegible] | بجز آنکه [illegible] جان [illegible] کار دگر

آنکه در دایره دل نمود مرکز جان | نشدم بهر جم هر نفسه [illegible] کار دگر

گرچه خوبان همه آیند به دلداری تو | نیست [illegible] عز تو دلدار دگر

یار اگر زد گر گرد و یاری نکند | تو نه بیدار که گیرم بجز از یار دگر

بگذر بیدار ز قربت که ابد [illegible] | بجز بیدار حسن تو خریدار دگر

بس که از دل می‌رود بی‌صبر غیرت / گرچه هر لحظه شود کاش بیازارد گر

گر نسیم از مه رخسار تو چون نور علی

بگذرد در دل و دیده تجلی کند انوار دگر

در قدم اولین تا نشود دل گسر / در ره عشق تمام کس نتواند گذر

بس که ز خونابه دل دیده شود بیشتر / می‌رسدم از تیغ غمش تیغه خون تا کمر

موی جان را که دل تلوی یامی بود / بر نخورد سینه‌اش عشق تو آمد شرر

تا ز تقاش غمت یافته دل توشه / هیچ شناور خورد غوطه بخون جگر

مردمک دیده‌ام آنکه شود غرق نور / خوش شد از غبار راه تو تا شده کحل البصر

طبع روانم بدل گوهر معنی گشود / بس که ز کلک بیان ریخت در گوهر

نور علی آنکه هست مطلع الله نور

باز بمشکوة دل گشت مرا جلوه‌گر

باز شدم جلوه‌گر ماه رخت در نظر / ماه رخت در نظر باز شدم جلوه‌گر

گشت مرا تاج سر خاک کف پای تو / خاک کف پای تو گشت مرا تاج سر

ما بود

گر شودم کام تر بی لب لعلت زمی / بی لب لعلت زمی گر شودم کام تر

هست حرام ای پسر بی تو مرا خواب و خور / بی تو مرا خواب و خور هست حرام ای پسر

بی تو مرا خون جگر خنده کنم قوت جان / خنده کنم قوت جان بی تو مرا خون جگر

گرد جهان پر گهر نظم گهربار من / نظم گهربار من گرد جهان پر گهر

شد ز رخت جلوه‌گر نور علی در دلم

نور علی در دلم شد ز رخت جلوه‌گر

ساقیا ساغر شراب بیار / ساغری زان شراب ناب بیار

از همه هستی و نابت حیت / خیز و جامی خمش از شراب بیار

خیز و گیر حجاب از مستان / ساغر با هم و حجاب بیار

بهر ضعف دلم ز لعل لبش / شربت قند با گلاب بیار

خط لب او و لعل خنده آب حیات / آتش کش ندیده آب بیار

گنج وصلش بکنج جان خواهی / گذری در دل خراب بیار

جلوه باید ز نور علی / ذره آینه ز آفتاب بیار

مژده ای دل یار دلبر آمد باز
تا برد دل ز دل برآمد باز

آفتابم ز پوشش رفت از بر — صبحدم از درم درآمد باز
ماهم ار دیده گر چه غایب شد — همچو خورشید انور آمد باز
روز هجر و شب فراق گذشت — شاهد وصل در برآمد باز
با اسیران بند غم گوئید — مژده کان یار غمخور آمد باز
صف جانها ز باره پیدا شد — کان لطف آرای لشکر آمد باز
نخل عیشم ز خشکی و بی بر بود — گشت شاداب و بابر آمد باز
دل بعود و وصالم مجمر — جز بعود ار مجمر آمد باز
طوطی جان ز لعل شیرینت — آرزومند شکر آمد باز
فلک خاص عشق را در جبر — لطف عام تو لشکر آمد باز

بارها ذره — تو نور علی
سر فدا کرد و سرور آمد باز

ورش چشم بلا مکیده عجز و نیاز — ساقیم داد جام غمزه از عشوه و ناز
وه چو سر غمزه چون تو شیشه شکست آئینه دل — آمد از ظلمت زلف کفار بر مهر طراز
جلوه گشت در آن آئینه نگاه عیان — وه چه جلوه در رخم از حقیقت مجاز
یا قدم هیچ زمرا هم تحقیق زمی — شاهی را که شدم زان جان کرم محرم راز
وه چو شاهد کز رخ مه وش از شعبده باز — حقه مهر نمود فلک شعبده باز
پایان تا سر ز خالص شدم از اهل غش — بسکه دادم بجد صرف غش تو گداز
رخت نور علی از غم گل از کلک بیان
زهره گشتن لب [illegible] خوار زمزمه ساز

ز آفتاب جهانتاب انداز — اضطرابی در آفتاب انداز
ذره وش ز آفتاب طلعت خویش — عالمی را در اضطراب انداز
گرت [illegible] بر کشان — از خم زلف خود طناب انداز
دل کباب است زان لب نمکین — نمکی بر دل کباب انداز
رنگ و تزویر تا بکی ساقی — خرقه ام در خم شراب انداز

یا علی

از رخت آتش بجام افکن / وز لبت آتشی در آب انداز
مهربانیست حل مارا / از نقاب می در التهاب انداز
گر نخواهی بشرم گلشن را / بر گل از شبنمت نقاب انداز
دل خرابم ز نرگس مستت / نظری بر دل خراب انداز
قلب قالب مقلب کن دل / انقلابی در انقلاب انداز

ذره خواهی از نور علی
نظری سوی آفتاب انداز

آنکه رفت از برم گر آید باز / جان رفته بتنش در آید باز
صبح عیش از افق بتابد نور / ظلمت شام غم سر آید باز
باده بجام شود لب ساقی / کام مستان ز می بر آید باز
مست و هشیار از چمن آرد / مطرب از نغمه سر آید باز
نی بران راز برگ به برگی / نخل کام پر بر آید باز
سنبل از بند بجز آزاد م / سرو قدم چو در بر آید باز

یا علی

همچو نور علی بروب از غیر
خانه دل که دلبر آید باز

ساقیا زان شراب شور انگیز / شوری از رز دل کباب انگیز
مژده باران رحمتی انگیخت / در چمن باده خور ز پرهیز
دل که خالیست از محبت غیر / باشد از مهر مهوشان لبریز
وام شد خشک سر کش که دل / بسکه خورشید عزم روش معجز
جز ولایش بیار گاه قبول / خسته را نیست ره گذر
هر زبان نشئه دگر بخشد / تاب عشقش که هست دعوا انگیز

تا نشیمن گزین بر جانان

همچو نور علی ز جان برخیز

چرا باشم دلا ناکام امروز / که مهرم رخ نمود از بام امروز
قفس بشکسته ام پرواز گیرم / همایی آمدم در دام امروز
دلم اسلام ایمان دارد و دارد / اسلام بیل اسلام امروز

نگاه او چو چشم وحشی غزالیست | بصحرای دلم شد رام امروز
بیاد گلرخی بر طرف گلشن | بنوشم باده گلفام امروز
بیا در آه روح افزا بنود | امید زندگی تا شام امروز
چو میجوئی نشان و نام از من | مجو از من نشان و نام امروز

بجز نور علی در مسند جم
کرا بر دست باشد جام امروز

هر صبح و شام کز بهشت کتاب ناز | بنموده جام تجرد هم از شراب ناز
خط قضا بر صفحه رخسار زینت | تحریر کرده حاشیه ها از کتاب ناز
حسنت که عالمی ز نظاره اش جلوه | تا چند سوزدم دل و جانی ز التهاب ناز
خال قضا برده دل ز کفم از کرشمه | بر برکشیده از خط زیر نقاب ناز
عشاق را در دیده بی چون نهیب | حسنت که از حجابت نهان در حجاب ناز
دستور گشت با ساغر عجز و نیاز را | یارب چه میشود بنوازی بباب ناز
نور علی هر ستمی بی نیاز نیست | هردم کشد ز شاغ حسنت شراب ناز

بلا

بس کی بجان یار بشدم از غم جانانه سوز | زان دلم محبد بار قضا خانه سوز
سوزد اگر عاشق زاه شرر بار من | گی شد از سوز آتشم در دل جانانه سوز
بس که دل سوده ام جلوه کنه بر غم | اشک روانم شده آتش کاشانه سوز
باز ز میستانی راز ساقی مطرب کراز | ریخت بپیمانه ام باده پیمانه سوز
هر صبح راز به آتش خبر بتجان | گر بفروزد رخ آن بت بتخانه سوز
زین علی سوزان شد عالم تو آشنا | شعله کشد تا ابلی آتش بیگانه سوز

نور علی آنکه ز آتش شمع محفل فروز
کیست که چون پر زند از دل پروانه سوز

دل ز دست کی قهر گمش نیاز | خوش بنهاده ام همت نهاده ره نیاز
تا ز نار تو سر غزلی تو کشتم | میکشم بالم از سر بسر نیاز
تا دهد آب سرو نازنوازا | گشته اشکم روان کوی نیاز
خاک کویت ز منبع فیض است | رخ خوش بر افروزده ام ابر نیاز
سرو نازت نیاز منداز است | می کشم هر زمان بسوی نیاز

زاهد این سرکشی بنه از سر | گر کند کاسه‌ای از سبوی نیاز
بی نیاز است اگرچه نور علی
سوده بر خاک عجز روی نیاز

دل ار شد از آن عجمی ز حرم ملیای راز | می‌کشد هر لحظه بر بار حرم علمای راز
یاد رخسار تو گلدار گلزار شد از رهت | باز مانده در کام جان بچه از سه‌های راز
ز عشقت تا شده در سینه دل ما چه بس راز | دل سیاه ما سایه لاله‌ها بشکفته در صحرای راز
بلبلان خوش خوانم و هر لحظه بر یاد گلی | بشکفد از گلشن جان بر زخم گلهای راز
دست عشقش زخمم بنموده از هر سو درکی | تا نهان لحظه لحظه از لب غنچه‌های پای راز
تا شده نور علی از دست سینه بالم خوش
موج زن اندر دلش گوهر صد دریای راز

در این گلشن خوانم گلی بس | ز خجلت گلعذاران سنبلی بس
صف ... الفت | به تاراج سیاه کاکلی بس
در این بستان سرای عشرت انگیز | ترنم ساز عشقم بلبلی بس

[illegible]

در این بستان سرای عشرت انگیز | ترنم ساز عشقم بلبلی بس
ز نوشت لاله گر گیرم پیاله | الوان نرگس مرا جام ملی بس
ز خوبان سیاه چشم چو بیت | بلای غمزه سحر بابلی بس
در این خمخانه پر شور و غوغا | ز مینای شرابم غلغلی بس
در این گلشن خسرا نور علی را
نشیمن سایه شاخ گلی بس

ز چشم سیاهی نگاهی مرا بس | نگاهی ز چشم سیاهی مرا بس
چراغ مرا از شعله دریت منشب | در این انجمن شمع ولای مرا بس
در این قصر فیروزه مهر گستر | فروغ ز رخساره‌ای مرا بس
ز خاک کف پای آیه جهان | به سر تاج شاهی کلاهی مرا بس
ز کفر سر زلف غارتگر تو | به تاج ایمان سیاهی مرا بس
ندارم طمع حشمت و جاه شاها | ز دلدار لطفت پناهی مرا بس
چو نور علی است ملک معنی | بسنده که فقر شاهی مرا بس

زاهد از تزویر تا کی تر و دامن هوس ... تا به کی بار ندامت شاهم که شوم چون مگس

محمل آمنه دردین محراب عشق ... سالها در سینه ام نالید دل همچون جرس

گلعذار ... گلعذاران جهان ... چون گلی باشد شکفته در میان خار و خس

... باشی گر ندارم ... ای ... سیهای طفلان ...

تا شده نور علی طالع گلزار الامام دل

گه ز نور دلم خورشید تابان مقتبس

کار ... نصرت ... بوالهوس ... بوالهوس ... کاملان ... درکس

زاهدا تا چند می لافی ز عشق در گزاف ... که نبود ... هرسو مرغ جولا مگر مگس

در حقیقت عشق ... ار ... باز ... شعله را که ... اقبال ... از خار و خس

دل ... ام ... شد و ... عندلیب ... که ... ماند ناله در قفس

گرچه ... است ... ار ره محمد ... تا میر ... خس

گرچه ... کی ... است ... که ... چون ... کلام ... غس

آفتاب ... هان ... چون نور علی ... در ... تابان ... ناکس

صید تصیدش توان ... هس

گر ... ثقل ... مگس

گرچه دورم ز تو ... آید ... هر زمانم ... هر جرس

دشت روان ره محبت را ... که ... زمیر و غس

طایر اشیان ... کلشن دهر ... خوش نفس

نفسی از رخ ... از نقش ... گر ... عدم زنجیر قفس

از ... ز نور علی

بجز ... شمع را هم بس

حسن ازل ... ازو پیدا ... صورت ... جهان ... جهان ... نگار

... گشت ... ز ... ان ... پیدا

جلوه ... نمود ... گشود ... گوهر ... گرفتار ... پیدا

شمع رخ دلبران ... پروانه ... گشت ... پیدا

آمده خود آفتاب ... فلک ... جرم زمان ذره وار ... پیدا

علی

خویش

جلوهٔ معشوقش مایهٔ دکان عشق — خود شده در عاشقی رونق بازار خویش
مهر سپهر وجود جلوه‌نمای طلوع — نور علا را نموده مطلع انوار خویش

مهی دارم بر انوار جمالش
کنند هر دم تجلی در جلالش

جمالش با جلال از بس در آمیخت — یکی گشته جمالش با جلالش
شعاعی است از روی تو زلف اغر — اشارت کرد ابروی هلالش
کشیده نقشها از کلک صنعی — مصور گشته بر لوح دل خیالش
قلمها بر کف مانی شده زین — ز نقش نقشه بهزاد از خیالش
زلالش را بود هم بس بکوثر — که در روی است کوثر از زلالش
گلستانها نظیر بیش بخود — ز آب و رنگ حسن بی‌مثالش
رخ گل ماش که چون گل ز نسیمی — شکفته غنچه دلهای لالش
کرم هر دم گشته از بحر بحر — حیات تازه بخشد زلالش
مرا انوار علی ظاهر است در دلی — که هر گز نبود در جهان بی‌زوالش

دل بر عزیمت در اقالیم نگاه و دیدنش — نیست دعوت جز این طور یکی روی عرفانش
لاله دل چو گل از شوق چشم عشقش گیرد — غنچه‌سان باز شود چون نسیم دمش
گل رستگاری گلستان رخ آن شوخ بر ارکل است — سنبل گشته شده از طره عنبر شکنش
مرغ جان را که سر کوی تو گلزار بود — که بود بی گل روی تو هوای چمنش
دل بر آهوی ختایی نکوییت باشد — نافه‌هایی است ز زلف تو نسیم ختنش
کشته تیغ غمت شود به حیات ابدیت — نیست در بر بجز از جامه خون کفنش

هر که چون نور علی قد و قدت
کی بخاطر رسد از جلوه سرو چمنش

با حضار ملک طبع پری روش — نهان گشته دلم بیغلی در آتش
کشم در دیده با نقش خیالش — رخ از خون مژه گشتم منقش
نمی‌آسایم از زلف پریشان — نگه‌دار خاطر جمعی مشوشش
بگنجینه رسم از شوق جفاجوی — که دارد وعده‌ای چون می بلاکش
ز هر علت و عشقی دارد خلاصی — ز بس بنمود ساقی جام عیشش

گرت در سینه باید مهر مستان | بیا جامی در این میخانه درکش

گرا باشد بکف جام جهان بین

بجز نور علی آن رند سرخوش

بر کب چشم تو از غمزه که تا ر محبت | زند دم هر چه هر لحظه تو کو خوار ز جوشش

دوش در میکده واقع چو شد اما ره فلک | آمد از نعره مستان بتماشا بخروش

طره و بربت ره از لحظه بر دل آمد | جام برکف ساغر ش منبعچه با کم فروش

آنکه در نشئه ام از بشکن ملام شکست | هین چو پیمان بکشد امروز از جم با کم فروش

اشک بلبل قبولین با قطرات شبنم | نو عروسان چمن را شده در دامن فرش

تا ابد حش نباید سر از کشفش | هر که از بالم عشق تو کند جامی خش

دارد در حرم قصد تو ار شام و سحر

گشت غیر نور علی محرم سحام در کرها

هر که در کوی او بوده راهش | کی بود آرزوی گلزارش

کوی او گلشنیست کز خوبی | کرده آرایش جنان خارش

قوت جان قوت روح آمد | بوی شیر از لب شکربارش

سرو قدش که غیرت طوبی است | برده دلها خرام رفتارش

سوزدم از سحر چو پروانه | شمع محفل فروز رخسارش

کیست آنکس که خط و خالش دید | از دل و جان شد گرفتارش

ریزدم خون ز خنجر مژگان | پی کشتن نیست خونخوارش

ماه زهره جبین ما را جبین | مشتری تا شود خریدارش

مژده ساقی که خرقه پوشی باز | فرش میخانه گشت دستارش

کلک من طوطی شکرخای است | کاتب حیران چکد ز منقارش

غیر نور علی که میسپارد

نفس عیسوی ز گفتارش ل

ای فکر تو جستجوی درویش | وی ذکر تو مای آهوی درویش

شاها چو شود زچشم احسان | باری نگری بسوی درویش

رو بر درت آورم که باشد | خاک درت آبروی درویش

افکنده بگفت شوق چون طوق / گیسوی تو در گلوی درویش
خورشید فلک حکایتی باشد / عکسی بود از کدوی درویش
تا چند شها شکسته خواهی / از سنگ ستم سبوی درویش
باری چو شود اگر بلا بر / از فضل تو آرزوی درویش

تا نور علی عیان ببینی
بنشین برخ نکوی درویش

بیا و جام زرینی بکن نوش / ز دست ساقی سیمین بناگوش
بلا بود دم چو منصور از انا الحق / ازان بالب دم ار کس کند گوش
بتی دارم که در جولانگه ناز / برد از کف قرار و طاقت و هوش
مرا هر دم چو موج باکم در جام / تجلی رخش از دل برد جوش
دلم تا جلوه گاه صورت او / نبود با شاهد معنی هم آغوش
گرت باید عیان اسرار پنهان / ز دست جام و جم بردار سرپوش
دلا تا میتوانی با بط و نی / برغم زاهدان می برکشی گوش

سحر از هاتف

سحر از هاتف غیبم بسروشی / بگوشم آمد سوی میخانه ام کش
که چون نور علی بر مسند جم
بیا جام جهان بین کن بکف خوش

نشد دل خبر به بوته اخلاص / کی شود از غم زمانه خلاص
چهره شاهد گر ببینی خواهی / پرده بگشای از رخ اخلاص
تا بیابی در حقیقت را / شو بدریای معرفت غواص
زاهدا انجا مرو که بار نیست / عامیان را بیارگاه خواص
نقد ما را عیار کم نشود / گر گدازند صد هزارش بخلاص
هر شبم تا سحر به بزم فلک / زهره خنیاگرست و مه رقاص

دل چو روشن شدم ز نور علی
شد به بزم حضور خاص الخاص

ای جمالت مطلع انوار فیض / وی جلالت منبع اسرار فیض
ای بکوی جودت ارباب کرم / آمده محتاج بردار فیض

یا علی

جلوه بنمودی اندر دیده ام   دیده شد آئینه دیدار رفیق
زابر گوهربار فیاض گفت   شد صدفها پر ز در شهوار رفیق
گر شود گلچین گلزارش هزار   کم نگردد برگی از گلزار رفیق
بحر فیاض دگر آمد بجوش   از خروشش بهر گلزار رفیق
عالمی گردید تا جوشش شفیق   پرده بگشا هم از رخسار رفیق
قاف تا قاف جهان تحقیق دان   وندران اشخاص را اسرار رفیق
شد حقیقت باره برگش معرفت   نخل ما را در دم اظهار رفیق
هر زمان گوهر درین بستان را   جاری از ابر کرم انهار رفیق

بر سپهر جان و دل نور علی
باشدم بس مطلع انوار رفیق

عشق تو نقطه و دل مرکز خط   بست خط را مثل خردی نقطه
شاه خوبانی و در قرآن تو   چون قلم بنهاده خوبان بر خط
دانه و دام از برای صید دل   بس بود صیاد ما را خال و خط

عاشقان

یا علی

عاشقان را خبر حدیث لعل یار   شرح کردن در بیان باشد غلط
ساقیم مست است و پیمانه بکام   می کشان را باده گلگون زلط
در معانی نکته‌هاست زد بیان   کلک گوهربار بس از یک نقطه

عارفی گی گرده چون نور علی
در معانی نکته سنجی زین نمط

دلا از نظم گوهربار حافظ   شود هر دم عیان اسرار حافظ
مرا هر صفحه از دیوان نظمش   بود آئینه دیدار حافظ
بشیراز آی و بر خاک مزارش   ببین تا عیان انوار حافظ
بود چشم جهان افروز گردون   فروغی از مه رخسار حافظ
کند اندر معانی در دری چند   بیان فخر سعدی از اشعار حافظ
بهو سخن آورد اشعار سعدی   ولی سستم کند گفتار حافظ

بجز نور علی در مخزن دل
گر مخزن بود اسرار حافظ

این عکس رخ تست در جام ساطع | یا شمه مهری از بام طالع
تا سوزدم جان آمد بجولان | آتش عشاقی چون برق لامع
زلفت که جمعی کرده پریشان | آنکه شکسته کو دیده جامع
جویای وصلت ترسا و زاهد | هم در کلیسا هم در صوامع
گر دیده یار را در دیده ما را | از صنع پیدا اسرار صانع
بنمود در دل حق تمثیل | عشقت که آمد برهان قاطع

نور علی را مرآت خود کن
تا باز یابی سر صنایع

ساقیا برخیز و پیش آور ایاغ | وز ایاغی ساز ما را تر دماغ
ساغر عشرت بدور افکن که هست | از غم بی‌ران حمل باید فراغ
سرو قدا خیز بگلزار جنت | غنچه دل شکفد از باغ و راغ
تو حسن پیر تمام شب تا سحر | در شبستان دل افروزد چراغ
عاشقانرا نیست در صحرای وصل | لاله زاری خوشتر از گلهای داغ

نعره

نعره مستان و وعظ واعظان | آن خروش بلبل و آن بانگ زاغ
گر هدی جوئی بجو نور علی | با تو گفتم بود این شرط بلاغ
چهره یارم که باشد چون گل لطیف | قرص مهر و ماه پیشش هست چون گلی کثیف
گر چو خوبان از ظرافت دلربا گشتند | دلربائی کس ندیده همچو یارم لطیف
خوش بنا بنهادم بهم از سنگ صنع الله | گشته ام بس در غم مهر بکری زار و ضعیف
ای جنت علی بطور در صفای دل مکوش | چند شوقی جام در حمام با ... نیف

گر شریف بادت در کعبه دل هوا
بنت حق نور علی در کعبه دلها شریف

ای خم ابروی تو قبله ارباب عشق | وی حریم کوی تو کعبه اصحاب عشق
ای سواد اهرمنان شعبه‌ای زلف تو | حب تو کی میرود از نقل الباب عشق
زلف کمندت ز دست دام دل عشاق | گردن جانها ببسته با طناب عشق
ما که چنگ آواز ... صد قدح کو ... | دل زندم هر نفس لطمه تو غرقاب عشق
کی رسد بقیه جام زلال خضر | هر که رسید بکام جرعه الآب عشق

بر سر بحر فنا جای کند چون حباب   هر که نشنید دمی در دم سیلاب عشق

تا شده نور علی تابد لم تابشی
آتشی افروخته دل ز تب و تاب عشق

تا نیز زو بگردش در او ای فلک   که نیست دایره چون خط مرکز خاک
مه جمال تو چون آفتاب تابان است   ولیک دیده خفاش کی کند ادراک
بفرق تاج لعمرک شها قرار گرفت   در تخت عالی و صدر مسند لولاک
سمک ببند کمربسته طوق فعل   بگوش حلقه ز ایام نو کشیده کمک
مرا که لطف عمیم کیان پناه شد   چرا بالم ار نبندد روزگار هیچ بلاک
بیا بیا که بپاشی جام پشکیاره   چو کلک زلف ز غمت کشیده تحقیقان را

بحر جمال تو نور علی چو بیند
از آنکه آینه از زنگ غم ندارد پاک

توئی جان و توئی جانانه دل   توئی سالک میان خانه دل
منور باشد ایا فی ملاعم   ز عکس طلعت پیمانه دل

دم از غلغل

دم از غلغل مینای صهبت   تهی از هر کرانه خمخانه دل
چنان شمع رخت در دل برافروخت   که شد تا نفس تن پروانه دل
خیال گنج مهر جانفزایت   گرفته سر بسر ویرانه دل

مرا نور علی چون مهر تابان
شده روشن ز بام و خانه دل

ساقیا کو باده چون سلسبیل   تا شوم مست و کنم جان را سبیل
من غلام همت آن انجم که آن   کار معمور بکند بحر بخیل
نیست باکم از آتش نمرودیان   گر بسوزانند ندم از کیمیا خلیل
طلب فقر عون صعلوکی از امرا   خاقانی عاقبت تو از یار بکن رحیل
خرقه خم نبرده زر دغا   اکنه ز حت شهی بر بیت سبیل
نیست ایرز خانقاه و سر درم   حاصلی جز آه و آه و قال و قیل

تا شد تابد در دلت نور علی
که بدل هستی چمان انجمیل

هر که واقف گشت از اسرار دل — سینه در چشمش بجز انوار دل
اهل وحدت سیر در ادوار او — دل بود چون نقطه پرگار دل
در محیط جان نگنجد عشق تو — تا بچنگ آری در شهوار دل
آنکه بت عشقا ربا در دیر جان — رشته الفت شده زنار دل
بگذر از هستی خود منصور وار — رو که تحقیق میسر بردار دل
عاشقا نزار رونق دکان کاست — جز متاع وصل در بازار دل

تا نیابد صیقل از نور علی
کی رود از سینه ات زنگار دل

آیینه حقنماست این دل — یا جام جهان نماست این دل
یا آینه جمال شاهیست — یا جلوه که خداست این دل
یا مرکز عالم وجود است — یا دایره سماست این دل
یا قطره بحر بیکرانست — یا گوهر بی‌بهاست این دل
یا نور علیست گشته ظاهر — یا جام جهان نماست این دل

ای جمالت

ای جمالت گشته مرآت کمال — وی جمال تو عیان از هر جلال
آفتابی چون جمالت لم یزل — خود نتابیده از اسباب زوال
ز آتش شمع رخت افروخته — سوختم پروانه سان پر و بال
در تماشای شکرستان لبت — طوطی طبعم شده از شوق لال
سالکان کوی عشقت را بس است — کثرت وحدت بروی خط و خال
ساقیم مست است و من پر بر کجام — عاشقان را مستی از مینای وصال

انفصال اتصال کشف جز نور علی
محرم اندر حرم ذو الجلال

ای قدت سرو و ترا روییست گل — کوی تو گلشن چو دلم بلبل
هر دم از حبس بالم از عشقت — تیشه دل برآورد غلغل
تن رباب غم است و رگها تار — خوش نوا نغمه تن زابل
تا ببویم ز نسیمه کرد ملر — ساقیا ز رو در قدح گل نبل
حلقه زلف همچو زنجیرت — کرده است بر دل آن کاکل

شاه اقلیم حسنی و باشد / چتر شاهی بسر تورا کاکل

همچو نور علی مرا سرور

نیست الا تو صاحب دلدل

چمن فرمود باز آرایش گل / بلند آوازه شد آواز بلبل

چو زلف مشکبار غنچه بیاران / نشد با نافه های چین سنبل

کنون کز ژاله پر شد جام لاله / تو هم لبریز کن آن ساغر مل

زتی اندر تسلسل جور با حجت / بدور انداز جامی از تسلسل

بگردان ساغر مل با تکلفات / که من درگردش ساغر تعقل

دلم گردیده با مهجان عشقش / نشسته بر سر خوان توکل

بجز نور علی کو تاجداری

که باشد تاج بخش تحمل

... درنی دم / آشنا غوطه ور اشک اندازیم

ساقی عشق تا بدستان ریخت / طرح پیمانه از گل آدم

سینه زآتش

سینه ریش درد مند مرا / شد نمک زار لعل او مرهم

زنده سازد لب روان بخشش / صد هزاران چو عیسی مریم

پیش پا میزند از سر کبر / ساکنان درش بهند جم

جز خیال رخ دل آرایش / کس نشد در حریم جان محرم

غیر نور علی که او باقیست

جاودان کس نماند در عالم

گاه ذاکر گاه مذکورم نمیدانم کیم / گاه ناظر گاه منظورم نمیدانم کیم

گاه نعم گاه منعم گاه نعمت گاه شکر / گاه شاکر گاه مشکورم نمیدانم کیم

گاه باغ گاه زاغ و گاه گل / گاه تاک و گاه انگورم نمیدانم کیم

گاه ساقی گاه ساغر گاه می / گاه مست و گاه مخمورم نمیدانم کیم

گاه نای و گاه نائی گاه مطرب گه رباب / گاه تار و گاه طنبورم نمیدانم کیم

گاه چنگ گاه چنگی گاه صوت گه صدا / گه رباب و گاه شیپورم نمیدانم کیم

گاه نفس و گه نقاره گاه سنج و گه دهل / گاه سرنا گاه [illegible] نمیدانم کیم

گاه کنزم گه طلسم و گه سما گاه اسم
گاه مجنون گاه مشهورم نمیدانم کیم

گاه عرش و گاه کرسی گاه لوح و گه قلم
گه مقدر گاه مقدورم نمیدانم کیم

گه قمر گه تیر و زهره شمس و برجیس و ثابت
گاه مریخ سلحشورم نمیدانم کیم

گاه لک لک و گاه تیهو گاه شاهین گه عقاب
گاه بازو گاه عصفورم نمیدانم کیم

گاه طوطی گاه قمری گاه بلبل گاه جغد
گاه ویران گاه معمورم نمیدانم کیم

گه مرکب گه بسیطم گه محیط و گه نقط
گه حصار گه محصورم نمیدانم کیم

آدم و ادریس و شیث و نوح و لوطم گه هود
گه سلیمانم گهی مورم نمیدانم کیم

گاه خضر و گاه الیاسم گاه یوشع گاه یونس
گاه موسی و گهی طورم نمیدانم کیم

گه خلیل و گاه اسمعیلم گاهی غنم
گاه سکینم گاه ساطورم نمیدانم کیم

گاه یوسف گاه یعقوبم گهی اخوانشم
گاه غمگینم گاه مسرورم نمیدانم کیم

گاه مسیحای زمانم روح بخش انس و جان
گه طبیبم گاه رنجورم نمیدانم کیم

گاه بیت مصطفایم گاه بیت مرتضی
گاه جمع چهارده نورم نمیدانم کیم

گاه سلمان گاه بوذر گه اویس گه قرن
گاه شبلی گاه منصورم نمیدانم کیم

یا علی

گه حبیب و گاه واصل گاه معروف کرخی
گه جنید و گاه منصورم نمیدانم کیم

نعمت الله ولیم گاه محبوبم گهی
گاه شمس الدین با نورم نمیدانم کیم

گه رضا و گاه معصومم گهی قاضی قضات
گاه گنج و گاه گنجورم نمیدانم کیم

گه مرید و گه ارادت گاه ترک گاه پیر
گاه امر و گاه ماموم نمیدانم کیم

گاه کافر گاه مومن گاه ایمان گاه کفر
گاه ساتر گاه مستورم نمیدانم کیم

عاشق و معشوق و عشقم گه قبیح و گه حسن
گاه واصل گاه مهجورم نمیدانم کیم

گاه عزرائیل و میکائیلم و گه جبرئیل
گاه اسرافیل و گه صورم نمیدانم کیم

گاه جحیم گاه بهشت گاه تابوت و کفن
گاه سدر و گاه حورم نمیدانم کیم

گه نکیرم گاه منکر گه عقاب و گه ثواب
گاه مدفون در ته گورم نمیدانم کیم

گه صراط و خلد و میزان گاه کوثر گه جحیم
گاه محشر گاه محشورم نمیدانم کیم

گاه محرم گاه محرم گاه مجرم گاه جرم
گاه غافر گاه مغفورم نمیدانم کیم

گاه چون نور علی اندر زمین و آسمان
با همه نزدیکم و دورم نمیدانم کیم

یا علی

ما ابر گهرباریم ای جان جهان قدم | ما قلزم زخاریم ای جان جهان قدم
گر نور خدا جوئی بشناس چو ما توئی | ما مشرق انواریم ای جان جهان قدم
اسرار نهانی را در کارگاه عشق | ما مخزن اسراریم ای جان جهان قدم
این روز تو هیچ است در ... تیره و تاریک | ما شمع شب تاریم ای جان جهان قدم
با قافله وحدت گر ز انجمن یاری | ما قافله سالاریم ای جان جهان قدم
ما رند قدح نوشیم از نام و نشان رسته | در میکده خماریم ای جان جهان قدم
در روز ازل با حق چون بلی گفتیم | ما بر سر اقراریم ای جان جهان قدم
با دوزخ و با جنت ما را نبود کاری | ما طالب دیداریم ای جان جهان قدم
ما یار بالله هستیم فانی ز خیال خود | منصور سر داریم ای جان جهان قدم
در اول و در آخر در ظاهر و در باطن | ما پرتو دلداریم ای جان جهان قدم
در طور لقای حق ... | مستغرق دیداریم ای جان جهان قدم
ایران همه افسرده از طعنه مرگ ما | ما آه شرر باریم ای جان جهان قدم
در میکده وحدت چون نور علی دائم | مست می جباریم ای جان جهان قدم

من درّ تاج خسروان آن گوهر والاستم
در قعر بحر بیکران آن گوهر یکتاستم

گه نار و گه نور آمدم گه مست و گه مخمور آمدم | بر دار منصور آمدم هم لا و هم الاستم
من مست جام کوثرم در قلزم جان گوهرم | من عکس روی دلبرم در هر دو عالم پیداستم
گه خالد و سلمان شدم گه وامق و عذرا شدم | مجنون بدم لیلا شدم در منزل اعلاستم
محو رخ حسنستم معشوق لفظ کنستم | نی هستم و نه نیستم یکتای بی همتاستم
گه ساجد و گه بابه ام گه مست و گه اشکسته ام | گه نقش و گاهی ساغرم گه جام و گه میناستم

نور علی عالیستم در کشور جان لا الهم
در حق سر از خود خالیستم در هر جهان الاستم

موج بحر و کشتی و طوفان منم | گوهر دریای بی پایان منم
تا گشایم دیده بر دیدار خویش | جلوه گر در چشم این و آن منم
در تن جانانی منم جان عزیز | من چه و جان چه که جان جان منم
عاشقان را روز و شب از فضل و مهر | نور و نار و جنت و نیران منم

صاحب الامر و یار جانی وصی | فاش گویم از این دوران منم
تا بعشق بی سر و سامان شدم | عاشقان را خوش سر و سامان منم

دیده ام رندان چون نور علی
فیض بخش جمله رندان منم

همه مست دلبر مستم همه مست نجوم | همه مست ساغر مستم همه مست نجوم
همه مست روی یارم همه مست [illegible] | همه مست [illegible] زارم همه مست نجوم
همه عاشق [illegible] همه مست [illegible] | همه مست [illegible] همه مست نجوم
همه مست الخ [illegible] همه مست [illegible] | همه مست لا [illegible] همه مست نجوم
همه مست [illegible] همه مست [illegible] | همه مست [illegible] همه مست نجوم
همه زنده بر [illegible] همه باکم [illegible] | همه جام [illegible] همه مست نجوم

همه نور آن [illegible] | همه والی [illegible]
همه [illegible] | همه مست [illegible]

همه مست [illegible] همه جان جان جانم | همه مست لا [illegible] همه جان جان جانم

همه بر تو خدایم همه نور حق [illegible] | همه مست کبریایم همه جان جان جانم
همه بلبل گلشن همه آتش [illegible] | همه جان پاک [illegible] همه جان جان جانم
همه عاشقم بروی همه واله ام بموی | همه ساکنم بکوی همه جان جان جانم
همه رند باکم [illegible] همه [illegible] | همه مست و در [illegible] همه جان جان جانم
همه مست مصطفایم همه مست مرتضایم | همه طالب رضایم همه جان جان جانم

همه نور علی ولایم همه [illegible]
همه عاشق تمامم همه جان جان جانم

ما محو تجلی الهیم | آشفته ز جذبه های [illegible]
محرم بطواف کعبه دل | محرم بحریم لا الهیم
عریان ز لباس خود پرستی | وارسته ز جبه و کلاهیم
نی در پی مال و ملک و دینار | نه در غم لشکر و سپاهیم
همواره ز مسند قناعت | در کشور فقر پادشاهیم
سیاح بحر [illegible] | سیاح بر آسمان چو ماهیم

گریان بسحر چو شمع خندان · چون گل ز نسیم صبحگاهیم
داریم امید عفو هر چند · مستغرق لجهٔ گناهیم
چون نور علی مرافق ما شد
بر در که دولت خضر راهیم

چون زود از فنا بقا گشتیم · محرم سر اولیا گشتیم
تا شدم پادشاه کشور جان · طبل الا زدم ز لا گشتیم
درد عشقش تمام نوشیدم · تا که جام جهان نما گشتیم
بر تو حسن او بدل دیدم · عاشق و مست چون ربا گشتیم
تا بسر اظهار کبریائی او · مظهر خاص کبریا گشتیم
عاشق و رند و لاابالی وار · در ره عشق مبتلا گشتیم
از فیض نور علی شدم باقی
تا زود از خود فنا گشتیم

تا شد که ذکر حق اظهار کنم · خرقه سجاده بدل با بت و زنار کنم

لذا عشق

راز عشقش که بسینه دل ما بود نهان · با دف و چنگ عیان بر سر بازار کنم
صوفیا باز من صاف تو خشتیم قدحی · ساغر پرشان بدل از سر دو دستار کنم
چون صدف جای بلایای معانی از نم · دامن جیب پر از گوهر شهوار کنم
تا کنم تازه دگر شیوهٔ منصور ترا · فاش انا الحق زنم و جان بسر دار کنم
جز بکف زاهد سر کوی تو از حور که او · تو مشید از در و جانب گلزار کنم
انگیش از نور چون نور علی از کس بدر حجت
خرم و جان بنثار قدم یار کنم

باز آمدم موسی صفت طالب دیدار بیضا کنم · فرعون و دجال لشکرش سر در مشرق تا فنا کنم
باز آمدم عیسی صفت کفر زنم و جان شود · دارم مهدی عالمی در یک نفس احیا کنم
باز آمدم محمد طلب اسرار از معراج زدم · هم نور و هم رنگ مصدوم و نا پیدا کنم
گه ماه شو باران کنم خورشید وش در آسمان · گاهی چو یونس سوی دریا در بطن ماهی جا کنم
از بهر سرگشته ام در بحر معنی غوطه زدم · تا جیب و دامان پر صدف پر لولو لالا کنم
زاهد چو سلاله بر روی بمیر دم در آن · در انبر سر او گهر با از دمی کار او کنم

یا علی

آخر بگفت خستم هستم نیستم
من کیستم من کیستم یا رب چه گویا کنم
من کلیه حق آمدم لا و الا ...
هر لحظه در دریای الهی ... ایشان کنم

نور علی نور علی شد در دلم تا متجلی
نقش عاشقانه در جهان شد از ...

ما فقرا بانیان بی کلاهیم
ارض و صدف حق طرز نمائیم
رونق افزای عالم ملکوت
مجلس آرای بزم اعلائیم
با همه ارباب کوه و کمر ایشان
گرچه ز لالایش ایمن مائیم
نور پاکیم در سرای ظهور
طفل ابرار اندر مقام خاکیم
تاجداران ملک گر تخت
شهریاران شاهی بوالائیم
پادشاهان کشور عشقیم
بندگان شاه عرفانیم
مرآت حقیقت را ...
متمتع از ...

همچو نور علی ز روز ازل
لا الی وارد ... یا علیم

نوری

یا علی

نور ویش چو در نظر داریم
نظر کیمیا اثر داریم
روز و شب از غبار درگاهش
کحل بینایی بصر داریم
بهر جانهای نقش بر دل آن
خوش کبابی ز دل و جگر داریم
گر نداریم سیم و زر بکف
اشک سیمین و رنگ زر داریم
عید دلجوی ... [illegible]
... داریم
ز آنکه دام کشان گنج عشق
داغ در چپ ... داریم

همچو نور علی ز ناله عشق
هر زمان شور دیگر داریم

ما سیه مصحف صفائیم
... صرافیم
دستها ... از سر
دار ... و سودائیم
... عرفان
... برائیم

گنج نور علی بکشور فقر
که ... و گدا ... ایم

یا علی

ما جلوه که جمال یاریم | آئینه حسن کردگاریم
در مصطبه عشق بی‌دف و چنگ | از نشئه غم وصل یار خواریم
جز باده کشی و عشق ورزی | کاری بجهان دگر نداریم
گه دیده غیر بی‌تجبر وحدت | گاهی به میان که کناریم
باشد بوصل کشته اهل هوس | گاهی بچمن و گه بیاریم
جز تخم وفا و داد ما هیچ | در مزرع جان و دل نکاریم
چون نور علی ملک ایقان
بر مسند فقر تاجداریم

ما بلبل گلشن اوئیم | جز گل وصل او نبوئیم
از کمند خیال شده رسته | بسته زلف آن پری روئیم
این عجب بین که در محیط بقا | ماهی آبیم و آب میجوئیم
خرقه زهد و جامه تقوی | جز به مینای می کجا شوئیم
گاه دردی کش صدف نوئیم | گاه دریا شویم و گه جوئیم

گاه

یا علی

گاه کوه زمینیم و چو کان | گه بجهان عشق چون گوئیم
جز بنور علی عالیقدر
راز جان کی به دیگری گوئیم

ما گهی یونس و گهی حوتیم | گاه موسی و گاه تابوتیم
گاه دریم و گاه مرجانیم | گاه لعلیم و گاه یاقوتیم
ساکنان سرادق جبروت | محرمان حریم لاهوتیم
پادشاهان کشور عرفان | شهریاران شهر ناسوتیم

هیچ چو نور علی ندید هجو
کاسبر جنت و تدرطا غنوتیم

ما مریدان شیخ خونینیم | پادشاهیم اگرچه درویشیم
سالکان مسلک حق تو | گه بدنبال و گاه در پیشیم
سینه ریش دردمندانیم | دارو وصل و مرهم ریشیم
زاهد از بیش و کم چو میگوید | مطلق از قید هر کم و بیشیم

رسته از ریش و سر قلندروار / همچو تو در پی سر و دستار نیستیم
غیر اندیشه سر لا نیستی / هرگز از پا و سر نیندیشیم

همچو نور علی بکرسی هشت
تاجداران معدلت کیشیم

ما مقیمان تخت جمشیدیم / سرفرازان تاج تمجیدیم
می فروشان مصطبهٔ توحید / باده نوشان بزم تجریدیم
درکشان قلزم وحدت / جوهر فرد و کان تفریدیم
پاسبان ملکوت تحقیق / کنده از سر لباس تقلیدیم
نقد هستی بباز عشقش / هر چه بود و نبود ما زدیم
هرگز از واعظان بمعنی / سخن عارفانه نشنیدیم

همچو نور علی در این مصطب
ساقی بزم اهل توحیدیم

توئی آن لوح محفوظ معظم / که نقش است از اسم اعظم

توئی آن لوح محفوظ معظم / که نقش هست از روی اسم اعظم
توئی منظور جمله آفرینش / توئی مقصود از ایجاد عالم
بکامت آدمی کامی برد پی / ز حسنت یافت جان آدم
صفات مطلق آن هر بود نابود / منزه ذاتت از اندیشه هر کم
ز جامت جرعه هر کس کند نوش / عیان بیند ز اسرار جام جم
جهان و صورت و معنی برابر / که از نقش نگین باشد مسلم
لطائف را گرچه ختم المرسلینی / بباطن بر همه هستی مقدم
بسقف جوهر از نوع زآنی / حدیث ما ز آنی تو مبهم

خوش آنکس در حریم لی مع الله
همچون نور علی با بیت محرم

ز جان و جهان گذشته تو هستم / بنگر ز غمت هر طرف بستم
دی توبه نمی‌نمودم از می / امروز ز ساغری شکستم
در سجده طلب جو کردم عمری / برخواستم و گهی نشستم

یا علی

چون رشته عشق گشت محکم / سررشته عقل را گسستم
پروردهٔ عشقم و بنالشد / اندیشه از بلند و پستم
از هستی و نیستی منزه / نه نیستم این زمان نه هستم
چون نور علی مصطب عشق
مست می وحدت الستم

من زاهد جای ادهم در نقش مستانه ام / از نقش چهره جم مستانه کند ز هجوم
گرچه این لحظه به گمان منم زرخرد / بر دارد بر [illegible] خرابه ام
بچه اندازه ز خولی جو [illegible] / جلوه طوطی و گل گشت چمن از بادم
با گشتم و [illegible] / زیور و حلیه [illegible] بی دادم
خسروانه [illegible] شکر بار تو خشید / همچو فرهاد [illegible] فریادم
جان خود [illegible] ایثار [illegible] / گر [illegible] همین [illegible] احکام
من گر چون نور علی [illegible]
از جهان [illegible] گو [illegible] بیزارم

اکاه و ارث

یا علی

ای ماه روی تو [illegible] / ما را بکوی تو از [illegible]
خلق بکوی تو از سوی شاه جمع / جمعی ز روی تو گشته پریشان
رخ تو برجی چون ماه انور / لعل تو در جی پر در و مرجان
بجان ز روی تو زنار [illegible] / تابان ز روی تو انوار ایمان
زین بحر [illegible] دانی چو دارم / اشکی چو گوهر در دیده غلطان
ای [illegible] تو [illegible] بجان و [illegible] / [illegible] در [illegible]
گشتی [illegible] اسرار نور علی [illegible]
طبعی [illegible] علی [illegible]

الله ار جان [illegible] / [illegible] جانان الله از جان [illegible]
رحم اگر داری [illegible] / دعوا اگر داری [illegible]
کل اگر [illegible] / وصل اگر [illegible] هجران [illegible]
[illegible] / وز وحدت کفر و ایمان دم [illegible]
[illegible] / [illegible] دم [illegible]

هی منور ساز از نور علی — در فروغ چهره اش دامن زن

ساقی بیا و بکام صبوحی تیار کن

[illegible] کلاه مجلس شب کن

تا زانکه بوده برج قمر از [illegible] — از خون دل [illegible] چشم [illegible] کن

یک [illegible] از [illegible] — [illegible] در نقاب کن

صحبت [illegible] — [illegible]

[illegible] از [illegible] — در عشق [illegible] احتساب کن

[illegible] نیستی

ورد لبهای نور علی انتخاب کن

شوقی [illegible] درد نشان — لطف از خدای درویشان

مجان [illegible] هوش [illegible] — [illegible] سرای درویشان

سرکار [illegible] در جهان [illegible] — جز دل با صفای درویشان

[illegible] — در ره عالی [illegible] درویشان

هردم

هردم از خوان غیب مائده — میرسد از برای درویشان

نعمت لا یزال و لم یزلیست — خوان فلک و عطای درویشان

از خدا [illegible] و با خدا پیوست — [illegible] مبتلای درویشان

است پاک از غبار کبر و ریا — دامن کبریای درویشان

کی شود مدعی [illegible] — آنکه از مدعای درویشان

[illegible] — حاصل [illegible] درویشان

چهره [illegible] — سایه گستر لوای درویشان

خوش [illegible] — [illegible] نوای درویشان

سرخوش [illegible] — طوق [illegible] درویشان

[illegible] — [illegible] درویشان

تا [illegible] افلاک — [illegible] بپای درویشان

در [illegible] مرآت نور علی

جلوه گر از لقای درویشان

روان بهر چه آمدم رو بکلیسش / بیا گلهای آن شکم این بر آن

دلم کاشانه نور تجلیست / مدام از عکس رویت هست روشن

ز سر روی که کند جان قدسی جان / که طوق بندگی دارد بگردن

چو خورشید ملا که آید / بطوف کعبه کویت از آن

تو آن شاهی که جبریل امینش / در خدمت بسر بست این آن

بجز نقش آن از زمین عرش اعظم / ز نعلینت چمند کمر بستن

بجز نور رخت در کعبه و دیر / نجوید دیده شیخ و برهمن

تو جان عالمی عالم تن تو / کجا بی جان حیاتی باشدش تن

فلک گرم سلام از کلی تیز تیغ / بنو مهر تمام در برج جوشن

ز گفتارت که رمزیست قاطع / حدیث کاف و نونی گشته مبرهن

ز رخسارت که مرآت الهیست / شده نور علی ما را مبرهن

از آن کار که نقش دهان لیست

... گلستان جمالت ...

سلطان سرا الفقر بریم و بشد / از جان که فقیر بحال تو پای بسر من

از کثرت و امواج حوادث چو برستم / پر ولوله شد دریم فرهاد کرمی

جان سوی تو قتیل ره ملک ازلی / عشق آتش سوزنده و هستی حجر من

از بار قدم عشق تو در مزرعه عقل / یکباره فرو سوخت همه خشک و تر من

عشق تو نهالیست که روید در دل من / شد میوه آن از همه خوشتر ثمر من

حسن رخ تو کائینه وجه الهیست

روشن شده از نور علی در نظر من

من مست جام حضورم هذا جنون العشقی / مطلق ز خود ... کرم هذا جنون العشقی

جان در سر جانانم شد دل در گلشنم / هر کس کس میخانه ام هذا جنون العشقی

که نور و که نار آمدم که گل گهی خار آمدم / که مست و هشیار آمدم هذا جنون العشقی

راندم ... / زین پس من و الله لا هذا جنون العشقی

فانی شدم ... باقی شدم / ... هذا جنون العشقی

نور علی ... / مست ... هذا جنون العشقی

ابکان و ابکانی ای [illegible] هذا جنون العاشقی — العین والحرام [illegible] هذا جنون العاشقی

[illegible] یاران توبه [illegible] دلدار توبه — جان [illegible] یاران توبه هذا جنون العاشقی

پروانه شمع تو هستم [illegible] شمع تو هستم — دیوانه شمع تو هستم هذا جنون العاشقی

دیوانه موی تو هستم آشفته روی تو هستم — زنجیر گیسوی تو هستم هذا جنون العاشقی

[illegible] دردت هستم دردی دگر نیست — بیگانه از خویش هستم هذا جنون العاشقی

جان جهانی [illegible] روح روانی تو — فانی شدم [illegible] تو باقی هذا جنون العاشقی

شمع [illegible] پروانه من عشق [illegible] — [illegible] دل [illegible] هذا جنون العاشقی

بستم [illegible] درد بر جان [illegible] — از [illegible] هذا جنون العاشقی

از روی تو نور علی شد [illegible]

مستانه گویم علی هذا جنون العاشقی

دست [illegible] قاتل [illegible] کرشمه تو — سینه مجروح [illegible] خنجر مژگان تو

خنده بهار باز زند [illegible] گریان [illegible] — [illegible] غنچه خندان تو

قدر گهر کو [illegible] عقد لآلی [illegible] — قیمت مرجان [illegible] لعل [illegible] افشان تو

گوی [illegible] هر که چون نور علی — [illegible]

شمع رخت چو بر فروزی

پروانه صفت [illegible] بسوزی

روی تو چو سرو [illegible] خرمی — ماهی و چو ماه دلفروزی

روز و شب [illegible] — تا با تو [illegible] شبی بروزی

از آتش عشق ای پری روی — در سینه [illegible] سوزی

خورشید [illegible] — [illegible] اگر کنی بروزی

جانا چو تو [illegible] وصلت — [illegible] بروزی

چون نور علی [illegible] زمانه

[illegible] بسوزی

[illegible]

لاله بشد که در چمن از غم رخ خزان دهی
که همچون ابروت جانا بخونی در ابکان طاقی

ز جام شعله دل از شراب روح بخشیده
که استم قالب بیجان را بجای دوشینه

هنوز از عالم فانی برون ننهاده ام گامی
برو سوداهم پیدا فنی نور عالم باقی

بحر نور علی اکنون همچون مغربی گوید

لا شمس التی طلعت بهذا النور از ...

صبح عید است ساقیا جام
عیدی عاشق است کی اسلام می

همه اسباب عشرت ... مهیا
مرکس از جام جان لب و کامی

از لب و چشم خوبان نقش کی
می‌کشد ... و بادام

بوسه‌ای از لبت عرضه
... لالان کامی

که دلهای پریشان ... صید
خال و خط تست دانه و دام

سکه فتح پنجه قدم
آمد آورد از تو پیغام

و ... پیام وحی ... را
دلداده در گوش جان ... ای ...

... نسیمی ... اعیاد
برده‌ام ... نستم ... ایام

ایچو نور علیست بسته ده
آفتاب از ... در جامی

... بعد از مصطفی ساقی ...

بر لب ... جام فرح بخش ...

لب ... ... کف ... نگار
... جام ... ...

... چو جام ... بشکن جام ...
... ... کشم ... ...

... ...
... ... می‌کده ...

زاهد اگر ... همه ... دل ...
از روز ... ...

حاصل ... ... دیر
چشم ... ... و ... ...

تا این ... نور ... چشم ... ...

هر کس ... چشم ... ...

منم آینه ... ...
... ...

منم سلطان ... ...
... ... از ... ...

خوش ... لب ... آمد
... در ... ...

تو شاه ظاهری ای شاه باطن | تویی شاه و ولی شاه ظاهر
نور از شوکت اکبر رخ ماه است | کلاه شوکت تو بود در رخ ماهی
ز نور سینه بستان [illegible] | که رسول خاتم حبیب خدا را نگاهی

تنهایی که [illegible] نور علی شوکت
بخواه از وی اسرار نگنجد خدایی

صبح عشرت دمی در پیاله | رسید آن عاشقان عمری باقی
در میان صراحی و ساغر | میکنند یاد او مست ساقی
دم از لعل وحدت بزم آن شاه | کام هر عاشق از نقش ساقی
از کمال سر ذات او تو شد | باید از دست [illegible] اطلاق
مطرب دل نواز و رباب و ساز | که سر نغمه‌های عشق باقی
نغمه آتش بجان شد در ره | شسته در کتاب زراقی
گویم از نکته دفتر عشق | بایدم شرح گوی از راز ساقی
نامت نور علی از مشرق غیب | شد عیان از آفاق اشراقی

ار

در نقطه از عشق یا چند سخن گویی | این سوره بکمال طلب به همت مردانه
گر زانکه کند این [illegible] صد گونه هنر دارد | هر که نماید [illegible] جا در مجلس ما نه
در باره جانان از جان شنو سخن زان | هر چند بگویی تو ز ید همه افسانه

چون نور علی یا خود از خود شنوی گوید
هر گز نکنی بعلوم رازی و میخانه

سخن از لب آن یار بگویم یا نه | رمزی از مخزن اسرار بگویم یا نه
یار چو مهتاب و ز خورشید رخ نور صفا | شمه از آن قد رخسار بگویم یا نه
از جفای تو جور فلک و [illegible] رقیب | سر کند قصه من از دل افکار بگویم یا نه
بار عشقت ز پس [illegible] کمان | یاد آن غمزه سرا بنور بگویم یا نه
چند از خرقه و تسبیح من گفتم | بعد از این از [illegible] و زنار بگویم یا نه

ز نور علی مژده که جان افشانی
خبری نغمه او یار بگویم یا نه

[illegible] | [illegible]

اینهمه جوش و خروش عندلیب از زر است | مرد گلرخسار زرین کلاه طلادار آمده
چیست کان سینه در زیر زلف پنهانستم | از سواد سحر آفرین بحر زنار آمده
اینهمه نقش غریب و رنگهای مختلف | جمله یکسو هست کز آن بحر زخار آمده
خود نمود در لباس حسن لیلی جلوه گر | خود شده مجنون و لیلی را خریدار آمده
از لب منصور گفته سر قدرت آشکار | خود انا الحق گفته فاش و بر سر دار آمده
تا نماید رهبر خود را در طریقت آستر | از فروغ عالی ولائم و باید بیدار آمده

فکر اگر داری سیمای دارای تدبیر طلا
رنگ زرد عاشقان را می‌کشد اکسیر طلا

طوق زرین بگو روی آن زنخدان کلی | سو با یوسف مکر آورده تحریر طلا
شمع انور گفته فانوس میکرید از نور | تا بیکفته زبانش مس کالکیمیا طلا
اهل دنیا را قسمی لیک از ... | حکمت اهل سیم دارد بر تکبیر طلا
می کشد تیغ از میان آن حرز زرین میکنم | تا بسوزد جهان از رقش شمشیر طلا
حسن روز آخرون ... | دست خورشید فلک شو لب زنجیر طلا

ز نثر ار چه کتب بسیار پرداخت | بنظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض و قافیه معنی نسنجد | بهر ظرفی درون معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید | که بحر قلزم اندر ظرف ناید
چو ما در حرف خود دستکشاییم | چرا هادی دگر بروی فزاییم
ندارد ممکن از واجب نمونه | چگونه داندش آخر چگونه
زهی نادان که او خورشید تابان | بنور شمع جوید در بیابان
اگر خورشید بر یک حال بودی | شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست | نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
جهان جمله فروغ نور حق دان | حق اندر وی پدیداست و پنهان
چو نور حق ندارد نقل و تحویل | نیابد اندر و تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم | بذات خویشتن پیوسته قائم
کسی کو عقل دوراندیش دارد | بسی سرگشتگی در پیش دارد
ز دوراندیشی عقل فضولی | یکی شد فلسفی دیگر حلولی

یا علی

خرد را نیست تاب نور آن روی / برو از بهر او چشم دگر جوی

دو چشم فلسفی چون بود احول / ز وحدت دیدن حق شد معطل

ز نابینایی آمد رای تشبیه / ز یک چشمی است ادراکات تنزیه

تناسخ زان سبب شد کفر باطل / که آن از تنگ چشمی گشت حاصل

چو اکمه بی نصیب از هر کمال است / کسی کو را طریق اعتزال است

کلامی کو ندارد ذوق توحید / به تاریکی در است از غیم تقلید

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر / که از ظاهر نبیند جز مظاهر

از او هر چه بگفتند از کم و بیش / نشانی داده اند از دیدهٔ خویش

منزه ذاتش از چند و چه و چون / تعالی شانه عما یقولون

کدامی فکر ما را شرط راه است / چرا که طاعت و گاهی گناه است

در آلا فکر کردن شرط راه است / ولی در ذات حق محض گناه است

بود در ذات حق اندیشه باطل / محال محض دان تحصیل حاصل

چو آیات است روشن گشته از ذات / نگردد ذات او روشن ز آیات

طلوعی

یا علی

که خویش چون گشته واقف / سخن گفتند در معروف و عارف

یکی از کنه وحدت گفت با حق / یکی از قرب و بعد و سیر زورق

یکی را علم ظاهر بود حاصل / نشانی داد از خشکی ساحل

یکی گوهر برآورد و هدف شد / یکی بگذاشت آن نزد صدف شد

یکی در جزو و کل گفت این سخن باز / یکی کرد از قدیم و محدث آغاز

یکی در زلف و خال و خط بیان کرد / شراب و شمع و شاهد را عیان کرد

یکی از هستی خود گفت و پندار / یکی مستغرق بت گشت و زنار

سخنها چون به وفق منزل افتاد / در افهام خلایق مشکل افتاد

کسی را کاندر این معنی است حیران / ضرورت می شود دانستن آن

گذشته هفده از هفتصد سال / ز هجرت ناگهان در ماه شوال

رسولی با هزاران لطف و احسان / رسید از خدمت اهل خراسان

بزرگی کاندر آنجا بود مشهور / به انواع هنر چون چشمهٔ نور

همه اهل خراسان از که و مه / در این عصر از همه گفتند او به

نوشته نامه در باب معمّی / فرستاده بر ارباب معمّی

در آنجا مشکلی چند از عبارات / ز مشکلهای ارباب اشارات

منظم آورده و پرسیده یکیک / جواب معنی اندر لفظ اندک

رسول آن نامه سوی بر خواند ناگاه / فتاد احوال او حالی در افواه

در آن مجلس عزیزان جمله حاضر / بر این درویش اکثر گشته ناظر

که گویی مرد کار دیده / ز ما صد بار این معنی شنیده

مرا گفتا جوابی گوی در دم / که تا نفع گیرند اهل عالم

بدو گفتم چه حاجت کین مسائل / نوشتم بارها اندر رسائل

که گفتا ولی بر وفق مسئول / ز تو مطلوب ما داریم مأمول

پس از الحاح ایشان کردم آغاز / جواب نامه در الفاظ ایجاز

یک لحظه میان جمع بسیار / بگفتم لیک بی تحریر و تکرار

کنون از لطف و احسانی که دارند / ز ما این خرده گیری درگذارند

همه دانند کس کس در همه عمر / نکرده هیچ تقصیر گفتی شعر

بر آن

بر آن طبعم اگرچه بود قادر / ولی گفتش نبود الّا بنادر

لاجرم ای کتاب بی‌رنگ کتاب / ظلمت آمیخته حجاب اندر حجاب

از که العلم حجاب بر راه / باش هر معنی که شد از چهره نقاب

ای بمانده ز علم خویش در عین حجاب / جز نظر در آیت چو حاصل از جمع کتاب

از شرح مطالع و مقاصد همه عمر / در خواب شدست طالع و مقصد ناب

یا علی

تا نکته اعلم تو هر دو سو نوشت — عرفان حق از ریاضی و هندسی نیست

جز بهر قبول عام بر رد خواص — تدریس ریاضی تو در مدرسه نیست

در میکده چشم سیاهی چو دو مست — ها به لعل گرفته و جام بدست

در صبح ساکنیم دیگر نیست — که خوردن شراب روگاه از عشوه لب بست

در چشم سیاه عاشقان جلوه گر ذات علیست — دلهای حریفان همه مرآت علیست

جز نور رخش در دو جهان ندیدیم — دیدیم در جهان تمام ذرات علیست

[illegible]

بیمان

پایان شکر زاده علی باشد — بنده امروز محمد و نوازش کند

گر طرف کلاه حسن بالا شکند — در تاج فلک رخنه و پریشان کند

خوش آنکه مرا عشق بتان آیین بود — نه از کهن و از کفر و صبر از دین بود

شب تا سحرم فکند در میکده ها — از چاره و چاره شکر و بالین بود

[illegible]

از روی تو مجمع پریشان جمع — هر روی تو پروانه دلها چو شمع

از جلوه حسن و نغمه صوت دلا — که ای همه بس لیلی کنی کار شمع

از نور رخت خود ما معرور و شمع — دلها همه از نور شرر رخ تو جمع

در خلوت نهان و جلی هویداست علی
در کثرت و یکتائی مظهر و لایت علی

باشاه هر چو شو بالاهر شهود
در دیده اهل دیده پیداست علی

در دیدهٔ دیده عین دید است علی
قفل در بسته را کلید است علی

بک [illegible] عین [illegible]
بر خلعت جبروت که پوشیده است علی

[illegible] دولت علی
از نقطه پرکار [illegible] علی

هست شد مقیم در کلبش اهل نیاز
چون قبله ارباب شهود است علی

روزی سحر [illegible] زیر حیرانم
بگذشتم و گفتم ز چه رو حیرانم

گفت [illegible] به عالم حیرانم
دانی همه جا جلوه حیرت حیرانم

خورشید

خورشید وجود بر تو از بام علم
در شعشعه بود بر افلاک علم

افروخت ز هر ذره چراغی بنمود
از علم صفت بود به صحرای عدم

ای عارض گلگون تو تقلی دلبر ما
یکدم بشکفت غنچه دل بر ما

بس چشم محبت تو گشتیم و [illegible]
جز لاله داغ بر کنیم از گل ما

درد که طبیب درد روحانی ما
مرهم بنه داغهای پنهانی ما

جمال گشتی تو [illegible]
جمعیت خاطر پریشانی ما

ای آنکه بها حصه [illegible] در [illegible] و بیاب
تا کی ز محتسب [illegible] تحریر و [illegible]

گر طالب حصه [illegible] حسن [illegible]
[illegible] طمع [illegible]

ای عمر تو در فکر [illegible]
[illegible] صرف

از منطق و حکمت و ریاضیات صرف
در نحو [illegible] و صرف [illegible]

صرف

رباعی

ز عشقت دیده را نمناک دیدم
ز هجرت سینه غمناک دیدم
چو گل تا کرد می تو زدی در آغوشش
گریبان تا به دامان چاک دیدم

ز دل تا کی رسد ای سرو جسم
چو بردار محاجر جان تو جسم
چو موی بس از موی صد بیش
که روحم کرده شوخ و کم از جسم

من ای دلداده رسم بر رسیم
که دارم از غم وصل تو مستم
نشنیدم اکه از جام وصلت
ب ط ز هد و ور ستم مستم

من آن رندم که پا از سر ندانم
سراپا غیر دلبر ندانم
دلارایی کرده کرد جان از کام
بغیر از ساقی کوثر ندانم

من آن دردی کشی بیگانه هستم
که از عشقت چو جم می بجوشم

بچینم

رباعی

بچینم گل از باغ وصلت
چو بلبل زار زار و بی پر و دوشم

خوش روی بود دیدار تو و تو نسیم
گل از گلشن وصل تو چشم
نشینم با تو هر خرم از جان
ز جان هر خرم تا با تو نشینم

خوش آنکه مجرد و غلامی بودم
آزاد هی از بند عوایق بودم
با نقره خلاص با خاطر جمع
هم کش رزم حقایق بودم

مستانه تشی جان گلدار شدم
که هم نفس گل و گهی خار شدم
از خار رو خار و غربت گل چو بود
که نغمه سرا و گاه افگار شدم

بواده ادمه بر گل سبانش یابی
حظ ریحان وجیده از گلشن یابی
خواجه ز یاسمن بر طرف گلشن
ریحان و سنبل گلشن یابی

یا علی

ای مخزن اسرار الهی جان تو
وی محرم سر کبریای جان تو
هر راز نهفته حق بما بود کسی
ما را کنند بحق نمای جان تو

ای یوسف مصر جان تجلی معشوق
وی لیلی حی جان عرف مجنون
آن حالت لیلی بین جمال کبریا
در زلف نقاب [illegible] رخ هیولا

در مجلس جان همدم شیرین است علی
بر خاتم جان نقش نگین است علی
[illegible] سحر [illegible] است علی
یعنی [illegible] معنی است علی

دل ما همه محو جمال ذات علی است
هم [illegible] ما [illegible] ذات علی است
عمر [illegible] جان [illegible] دیدم
در هر [illegible] دار [illegible] است

[illegible] حسنات و [illegible] [illegible] الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نور حسن و [illegible] عبدالرحیم [illegible] سنه ۱۲۶۴